

« بسم الله الرحمن الرحيم »

# روش برداشت از قرآن

( از سری روش‌ها )

نوشته‌ی علی صاد (دکتر علی شریعتی)

انتشارات هجرت ؛ صفر ۱۳۹۷ هجری

صفحه	عنوان
۴۴	ج. تفکر در ارتباط آیه‌ها
۴۹	د. تفکر در ارتباط اجزای یک آیه
۵۵	۵. سیر فکری
۵۵	روش تفکر و مطالعه
۵۸	نمونه‌ها
۶۳	خلاصه
۶۵	<b>فصل چهارم، روح</b>
۶۵	معنای روح
۶۵	۱. شکل طبیعی
۶۹	۲. روح‌الایمان
۷۳	<b>فصل پنجم، نور</b>
۷۳	۱. آزادی
۷۷	۲. اطاعت
۸۰	<b>فصل ششم، نگاهی دیگر</b>

صفحه	عنوان
۲	<b>پیش‌گفتار</b>
۶	<b>فصل اول، تناقض‌ها</b>
۱۷	<b>فصل دوم، روش</b>
۲۲	ترجمه و تفسیر
۲۲	ظهر و بطن
۲۳	تأویل و تنزیل
۲۳	روح
۲۴	نور
۲۶	<b>فصل سوم، کلید تفسیر</b>
۲۶	۱. تسلط
۲۹	۲. طرح سؤال
۳۰	۳. حلم در برابر سؤال‌ها
۳۱	۴. تفکر در قرآن
۳۱	الف. تفکر در سوره‌ها
۳۹	ب. تفکر در زمینه‌ی آیه‌ها

# پیش‌گفتار

پس از آن که با تجزیه‌ی دولت عثمانی و ایران و با رشد چشم‌گیر صنعت و دانش و با ظهور مکتب‌های عدالت‌طلب و آزادی‌خواه و مدافع انسان و با سنتی شدن مذهبی‌ها و راکد شدن و سنک شدن و محافظه‌کار شدن مدیرها و رهبرها<sup>۱</sup>، بازگشت از قرآن شروع شد و اوج گرفت و قرآن از میان جامعه، به پشت سر افتاد. پس از این بازگشت از قرآن، چندی است که بازگشت به قرآن آغاز شده و قرآن دوباره مطرح گردیده است.

این بازگشت، با شکست مکتب‌های عدالت‌طلب و آزادی‌خواه و انسان‌دوست و با بن‌بست صنعت و علم، و با تحرک مذهبی‌ها و مسلمان‌ها، هم‌زمان بوده است.<sup>۲</sup>

این رفت و آمدها به خاطر عوامل گوناگونی صورت گرفته و صورت می‌گیرند و این نوسان‌ها بر اساس نوسان همان عوامل، کم و زیاد می‌شوند و کنترل نوسان‌ها جز از راه کنترل عوامل نوسان، امکان‌پذیر نیست.

خوش‌بختانه عامل اساسی نوسان‌ها و رفت و آمدها، در دست ما و به اختیار ماست.

هنگامی که ما از تخررها و رکودها آزاد شده باشیم و با تمام وجودمان، با تمام پاهای ما تمام امکاناتمان، با فکر و ارزیابی، و با عقل و سنجش، و با انتخاب و اختیارمان راه افتاده باشیم و از تقلیدها و تلقین‌ها و عادت‌ها و تحمیل‌ها گذشته باشیم، و با این پاهای ما و با این آزادی‌ها، با مذهب و قرآن روبه‌رو شده باشیم، در این هنگام، و با این حرکت و آزادی، نه تجزیه‌ها و حادثه‌ها سبز می‌شوند و نه ما با سبزشدنشان می‌خشکیم. که بیدارها، با درک حادثه‌ها و ضرورت‌ها به رشد صنعت و علم هم می‌رسند. و بیدارترها گرفتار فاجعه‌ی علم و بحران صنعت و بن‌بست تمدن هم نمی‌شوند و در پس‌کوچه‌های به بن‌بست نشسته، انسانیت و آزادی و برابری را فراموش نمی‌کنند و از دست نمی‌دهند.

\* \* \*

---

<sup>۱</sup> دشمنی‌های آن‌هایی که آگاهی ما را مرگ خویش می‌دانستند و نقشه‌های استعماری و تبلیغات دامنه‌دار آن‌ها را هم می‌توان از عوامل بازگشت از قرآن شمرد. اما من این کار را نکردم. چون بیماری بیش از آن که به کار میکرب‌ها وابسته باشد، به وجود زمینه و آمادگی مزاج مریض وابستگی دارد.

<sup>۲</sup> می‌توان از عوامل بازگشت به قرآن، ائتلاف‌ها و بهره‌برداری‌های سیاسی و ضرورت‌های اجتماعی را نام برد. و من نام نبردم. چون این، در هنگامی است که مذهبی‌ها به تحرکی رسیده باشند و مذهب عامل نفوذی باشد و اهرم نیرومندی.

در هر حال، بازگشت به قرآن، چندی است که آغاز شده و در این بازگشت، هر کس از راهی می‌آید و می‌خواهد بهره‌ای بردارد.

در این بازگشت، هر کس در جستجوی راهی است برای برداشت از قرآن، و یا همراه پیشنهادی است به خاطر بهره‌برداری از آن.

اگر این راه‌ها و این پیشنهادها صحیح نباشند، ناچار عقیم می‌شوند و به بن‌بست می‌رسند و دوباره رجعت و عقب‌گرد شروع می‌شود. همان طور که سیلاب‌ها هنگام برخورد به سدها، به سرعت برمی‌گردند و عقب می‌آیند و تا هنگامی که سرشار شوند و بالا و بالاتر بیایند و از سر سد راه بیافتند و مانع‌ها را پشت سر بگذارند، مدت‌ها طول می‌کشد. و چه بسا که طعمه‌ی شن‌زارها بشوند و از پشت سد نگذرند و در کنار مانع بمیرند.

از این رو شناسایی و نقد پیشنهادها، طرح پیشنهادهای سالم‌تر و روش‌های پربارتر، به ضرورت می‌رسد. چون این گونه است که از مسخ کردن معانی قرآن و هدر دادن وقت‌ها و رسیدن به بن‌بست‌ها و عقب‌گردها، نجات می‌یابیم و بهره‌مند می‌شویم.

\* \* \*

در این بازگشت، کسانی هستند که بر اساس آرزوها و رؤیاهای گنگ و یا تلقین‌ها و تشویق‌ها و یا افتادن در یک جو گرم، به قرآن رو آورده‌اند.

این‌ها بدون این که سؤالی طرح کرده باشند و یا نیازی و ضرورتی را یافته باشند و یا اصلاً چیز معلوم و مشخصی را خواسته باشند، کتاب را می‌گشایند. و معلوم است که با دست خالی باز می‌گردند و مأیوس و متحیر می‌مانند و یا با خیالات و بافته‌های هماهنگ، خود را فریب می‌دهند و سرگرم می‌سازند.

اصولاً مطالعه‌ی هر کتاب، مادام که با طرح سؤال‌هایی همراه نباشد، بهره نمی‌دهد و خواننده به سادگی از جواب‌ها و اشاره‌ها و نکته‌ها می‌گذرد و آن‌ها را نمی‌یابد و در خونس نمی‌نشیند.

\* \* \*

یک دسته‌ی دیگر آن‌هایی هستند که سؤال‌هایی داشته‌اند و این سؤال‌ها را جواب هم داده‌اند و آن‌گاه به خاطر خالی نبودن عریضه و یا تیمن و تبرک و یا داشتن مستندی مردم‌پسند، به قرآن رو آورده‌اند تا شاهی برای جواب خود و راه حل خویش بیابند.

این‌ها که از پیش ساخته شده‌اند، جز از خوش‌آیندها و استحسان‌ها بهره برنمی‌دارند. و جز تحمیل و تطبیق عقیده و جواب‌های خود، کاری انجام نمی‌دهند.

این‌ها از باطنیه گرفته تا فیلسوف یا عارف، یا سوسیالیست، یا سرمایه‌دار، یا انقلابی، یا ضد انقلابی، پس از این که جواب‌ها را یافته‌اند، به قرآن رو آورده‌اند و به تصریح خودشان، با این دید شروع کرده‌اند.

جز این دسته‌ها، کسانی هستند که خود با مسائل رویه‌رو شده‌اند و ضرورت‌ها را یافته‌اند و سؤال‌هایی را شناخته‌اند و سپس در جستجوی جواب، به قرآن رسیده‌اند. و در قرآن به دنبال جواب خویش گردیده‌اند.

این‌ها اگر شتابزده و سطحی نباشند و از تسلط بر تمام قرآن برخوردار شوند و سیر فکری خویش را هدایت کنند، بهره‌مند خواهند شد و برداشت‌ها خواهند داشت. وگرنه، این‌ها هم از آن دسته خواهند بود که به خاطر سطحی بودنشان، به اختلاف آیه‌ها و تناقضات قرآن معتقد شده‌اند. و به خاطر شتاب‌زدگی‌هایشان، بر قرآن دروغ بسته‌اند و بر حق نسبت باطل داده‌اند و به خاطر بی‌اطلاعی‌شان از تمام قرآن، یک بعدی و یک چشمی به جواب مسائل رسیده‌اند.

\* \* \*

در این قسمت از کتاب *روش*<sup>3</sup>، با نمونه‌هایی از طرح سؤال، راه برداشت از قرآن مشخص می‌شود و این شتاب‌زدگی و سطحی‌نگری و بی‌اطلاعی درمان می‌شود.

در این نوشته، ابتدا توضیح‌هایی از کلمه‌های تفسیر، و ترجمه و روح و نور و *ظهور و بطن و تأویل و تنزیل* داده شده و حدود هر یک مشخص گردیده است.

آن‌گاه برای رسیدن به تفسیر و روح و نور قرآن، از راه‌ها و اصولی سخن رفته است. این اصول، یکدیگر را دنبال می‌کنند و با یکدیگر پیوسته هستند. در نتیجه کسانی که از زبان و تسلط بر قرآن و سیر فکری برخوردارند، به این همه دست می‌یابند. چون با سیر فکری و حرکت فکری به شناخت و ایمان و اطاعت و تقوا می‌رسند.

و در این حد، هم از روح‌الایمان و هم از نور قرآن و نیروی فرقان برخوردار خواهند شد و به تفسیر و روح و نور، دست خواهند یافت و قرآن را حس خواهند کرد و لمس خواهند نمود که *لا یمسّه الا المطهرون*.

---

<sup>3</sup> *روش*، شامل سه قسمت می‌شود. روش برداشت از قرآن (کتاب حاضر)، از سنت و از تاریخ که در جزوه‌هایی جداگانه از آن‌ها بحث خواهد شد.

باید در همین جا توضیح بدهم که رسیدن به این مقدمات، احتیاج به یک عمر ندارد. من دوستانی دارم که در کمتر از دو سال، آن هم نه مداوم، به صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و اصول دست یافته‌اند و از ریشه‌هایی برخوردار گردیده‌اند.

امید آن که در هر بهار، شکوفه‌هایی بر سر بگیرند.

## فصل اول، تناقض‌ها

تناقض‌ها برای نسلی که بازیچه‌ی تضادها و تناقض‌هاست، تازه‌گی ندارند. اما این تناقض‌ها، اگر درباره‌ی قرآن که برتر از محدودیت‌ها و تدریج‌ها و اختلاف‌ها و تناقض‌هاست<sup>۴</sup>، درباره‌ی قرآنی که گشایش‌گر بن‌بست‌ها و حل تضادهاست، ناچار تازه‌گی خواهد داشت.

می‌گویند: از یک سو می‌شنویم که قرآن کتاب مردم است و هدایتی برای آنها<sup>۵</sup>. و می‌شنویم که قرآن به زبان مردم است تا روشن‌گر آنها و مزده‌ی راه‌رفته‌ها و یادآور فراموش‌شده‌ها باشد<sup>۶</sup>. و می‌شنویم که قرآن برای تدبیر<sup>۷</sup>، برای بهره‌برداری و برای راه‌یابی است.

و از این سو می‌شنویم که در قرآن نمی‌توان بی‌حساب به آب زد. نمی‌توان با رأی راه رفت. و باز از این سو می‌شنویم که تدبیرها و برداشت‌های آزاد چه بلبشویی آفریده و چه ابتذال‌هایی بار آورده است.

و می‌بینیم که تدبیرها باری نمی‌آورند و بهره‌ای نمی‌دهند. نوری و شوری نمی‌بخشند. نوری که تمام راه را روشن کند و شوری که تمام راه را بگیرد.

این بی‌باری، آن ابتذال و این همه غوغا، به آن شنیده‌ها مایه می‌دهند که از قرآن نمی‌توان تنهایی بهره گرفت. و نمی‌توان با آن راه رفت. پس این کتاب، چگونه کتاب مردم است؟ چگونه کتاب تدبیر است؟ چگونه به زبان مردم است که مردم نمی‌فهمند و در زیر بارش خمیده می‌شوند تا از خیرش می‌گذرند؟

جوانی می‌گفت: که به من می‌گویند با قرآن کار کن. با نهج‌البلاغه کار کن. با صحیفه کار کن. برداشت کن. من هم این‌ها را باز می‌کنم. می‌خواهم از آنها برداشت کنم. اما هیچ نمی‌دانم چگونه. هیچ نمی‌دانم از کجا. هیچ نمی‌دانم برای چه؟

---

<sup>۴</sup> نساء، ۸۲: لو کان من عند الله غیر الله، لوجدوا فيه اختلافاً کثیرا.

<sup>۵</sup> هدیّ للناس. (بقره.)

<sup>۶</sup> و ما أرسلنا من رسولٍ إلا بلسان قومه، لیبین لهم. (ابراهیم، ۴۱)؛

إنما یسرّناه بلسانک لعلّهم یتذکّرون. (فرقان، ۵۸)؛

إنما یسرّناه بلسانک لتبشّر به المتّقین. (مریم، ۹۷)

<sup>۷</sup> کتاب أنزلناه لیدبروا آیاته (ص، ۶۸)

البته می‌توانم بیافم. می‌توانم به آی‌هایی که بی‌روحند، جان بدهم. می‌توانم با رنگ خودم این‌ها را رنگ بزنم. اما من بی‌رنگ شده‌ام تا رنگ قرآن را بگیرم. تا صبغة الله<sup>۸</sup> را بیابم. من از رنگ‌ها و وارنگ‌ها خسته شده بودم که به قرآن پناه آوردم. در این پناه‌گاه هم سرگردانم. گاهی آزادم، گاهی محافظه‌کار و در هر حال، شکست خورده و دست خالی.

این همه ابتذال و غوغا، ضرورت محدودیت‌ها را برایم ملموس کرده‌اند. و این همه بی‌باری و سرگردانی، ضرورت آموزش را برایم مشخص کرده‌اند. من در جستجوی حدها و مرزها و به دنبال آموزگار و مرزبانی هستم. آیا به مقصود می‌رسم؟

این نه فقط فریادی از گلوپی است، که فریاد نسل ماست. نسلی که به قرآن رو آورده، اما راه را نمی‌داند.

گاهی با واژه‌ها کار می‌کند،

گاهی به آی‌ها،

گاهی با اشاره‌ها و رمزها،

گاهی موضوعی،

گاهی مجموعی.

همیشه در جستجوی راهی است و به دنبال روزه‌ای. و این است که هر جرقه‌ای، او را به خود می‌خواهند و هر کوره‌راهی، او را به خود می‌کشد. تا این که به بن‌بستی و به ظلمتی برسد و بازگردد. و دوباره و دوباره.

این نسل گرفتار سرگردانی است. آموزش می‌خواهد. و اسیر تناقض است. راه حلی می‌جوید.

تناقض میان قرآن و قرآن.

میان قرآن و سنت.

میان سنت و سنت.

میان قرآن و عینیت.

---

<sup>8</sup> صبغة الله و من أحسن من الله صبغة و نحن له عابدون. (بقره، ۱۳۸)

## قرآن و قرآن:

در قرآن آیه‌هایی است که آن را متشابه معرفی می‌کند که جز راسخون در علم و آگاهان، آن را نمی‌یابند و از تأویل آن آگاه نمی‌شوند.<sup>9</sup>

و در برابر این‌ها، آیه‌هایی هست که قرآن را به زبان مردم، و برای هدایت آن‌ها و بهره‌برداری آن‌ها معرفی کند.

این‌ها چگونه با هم می‌سازند؟

هنگامی که آیه‌هایی از قرآن متشابه بود و هنگامی که کلمه‌ی «متشابه»، خود متشابه مجمل بود، و مقصود آن مورد اختلاف بود، چگونه می‌توان متشابه و غیر متشابه را مشخص کرد و جدا نمود؟ چگونه می‌توان از قرآن استفاده برد و در آن تدبیر داشت؟

## قرآن و سنت:

در میان روایات، نمونه‌های بسیاری است که از تفسیر به رأی و برداشت از قرآن منع می‌کند.

و روایاتی است که همراهی ثقل اصغر را برای بهره‌برداری از هدایت قرآن شرط می‌نماید.<sup>10</sup>

آیا این روایات، با آن آیاتی که قرآن را کتاب و هدایت مردم می‌شناسند، سازگارند؟

## سنت و سنت:

در برابر این روایت‌ها، روایت دیگری است که قرآن را میزان سنجش روایات و داور اختلاف آن‌ها معرفی می‌کند و هنگام اختلاف، به آن ارجاع می‌دهد. در نتیجه، این قرآن است که روایات را توضیح می‌دهد و نقد می‌زند. نه این که روایات، مرجع قرآن باشند و میزان و ترازوی آن.

## قرآن و عینیت:

بر فرض، این تناقض‌ها در این سه مرحله جواب بگیرند و با هم بخوانند و هماهنگ شوند. و قرآن را کتاب مردم بدانیم و این اشکال‌ها را حل کنیم. ولی در یک بن‌بست عینی گرفتار می‌شویم که امروز شاهد آن هستیم و سرگردان دربه‌دری‌هایی می‌شویم که امروز دست به گریبان آن هستیم.

---

<sup>9</sup> آل عمران، ۷

<sup>10</sup> اینی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی، اهل بیتی.



هر کس برای استفاده از قرآن راهی در پیش گرفته و از آن برداشتی دارد. و برای این برداشت هم دلیلی ساخته و دست‌آویزی گرفته است.

ناچار تمام این گفته‌های مختلف و تمام این برداشت‌های گوناگون، نمی‌تواند مقصود قرآن باشد. چون حقیقت‌ها با هم اختلافی ندارند و ناچار، بهره‌برداری از قرآن، به این گونه نمی‌تواند باشد و هر کس نمی‌تواند در آن این‌گونه آزاد و رها رفت و آمد کند. چون حقیقت دست‌آویز باطل‌ها نمی‌گردد.

\* \* \*

به دنبال این حقیقت‌ها و این واقعیت‌ها، ناگزیریم که برای برداشت‌ها حدودی بگذاریم و برداشت‌ها را محدود کنیم. و در این هنگام است که با آن اشکال و تناقض رویه‌رو می‌شویم که مگر قرآن کتاب مردم و زبان مردم و برای تدبیر و بررسی مردم نیست؟

این تناقض‌هاست که سرگردانی می‌آورد و فریادها را بالا می‌برد. باید برای حل این چهار تناقض، راهی نشان داد و از خاموشی و سردی این شور قرآنی، جلوگیری نمود. و این جرقه‌ها را به حرارت‌ها و حرکت‌ها تبدیل کرد.

#### توضیح:

یک داروخانه‌ی مجهز، که تمام داروها را در دل گرفته، ناچار برای هر درد درمانی دارد. و برای هر بیماری، شفایابی. هر گرفتاری که به داروی درد خویش برسد و آن را بررسی کند و از آن برداشت نماید، بهره‌مند خواهد شد. ولی این بیمار نمی‌تواند از دم دست شروع کند و تمام داروها را ببلعد تا به درمانی برسد. و نمی‌تواند به حکم قرعه داروی خویش را بیابد. باید داروی او را در دست‌رسش بگذارند، تا او بهره‌بردارد. و شفا گیرد.

قرآن کتابی است که برای هر درد درمانی دارد. کتابی است که برای هر کس هدایتی دارد و شفایابی می‌آورد.

برای یک بیمار، گاهی بیش از یک آیه لازم نیست. اگر تمام قرآن را بررسی کند و این آیه را کنار بگذارد، درمان نخواهد شد و شفایابی نخواهد گرفت. و اگر فقط همین یک آیه را ببیند و همان آیه برایش تلاوت شود و در آن تدبیر کند، از آن بهره خواهد یافت.

آنچه در قرآن از آن یاد شده، تلاوت آیه‌هاست. و آنچه مانع گمراهی است، به شهادت قرآن، دو چیز است:

کیف تکفرون بالله و أنتم تتلى عليكم آیاته و فیکم رسوله.

چگونه کفر می‌ورزید در هنگامی که آیه‌ها بر شما تلاوت می‌شود و رسول در میان شما هست؟ مانع از کفر ورزیدن و گمراهی، همین تلاوت آیه‌ها و وجود رسول است. و همین است که پس از رسول، باید رسول جانشینی بیاید که همراه قرآن و تلاوت آیه‌ها باشد و از گمراهی جلوگیری نماید.

بالتر از این، حتی رسول هم نباید شتاب کند و آیه‌ها را قبل از آن که وحیش بگذرد بخواند. چون هر روحیه و هر درد، آیه‌ای متناسب می‌خواهد که باید به آن اشاره شود.

### لا تعجل بالقرآن قبل أن یقضی الیک وحیه.

در خواندن شتاب نکن پیش از آن که وحی آن بر تو بگذرد.

قرآن یک انزال دارد (نزول مجموعی) و یک تنزیل (نزول تدریجی). انزال آن در شب قدر بوده و تنزیل آن در کنار حادثه‌ها و در جای‌گاه‌های متناسب.

رسول پیش از آن که تنزیل قرآن برسد و آیه‌ها در جای‌گاه خود و در کنار حادثه‌ها نازل شوند، نباید به خواندن قرآن پردازد و در آن شتاب کند. این دستور نشان می‌دهد مادام که آیه‌ها در جای‌گاه خود ننشینند، اثری نخواهند گذاشت و به ابتدال خواهد انجامید.

برای نمونه، آیات معاد و گوناگونی این آیه‌ها کافی است:

قرآن گاهی درباره‌ی معاد استدلال دارد<sup>۱۱</sup>.

و گاهی تصویری از حالت‌ها و گفت‌وگوها<sup>۱۲</sup>.

و گاهی قاطعیت در برابر تشکیک<sup>۱۳</sup>.

و گاهی بی‌اعتنایی، با اشاره به داستان گردنکش‌ها<sup>۱۴</sup>.

و گاهی بی‌اعتنایی، با توضیحی از عظمت هستی<sup>۱۵</sup>.

و گاهی سؤال‌ها و محاکمه‌ها<sup>۱۶</sup>.

---

<sup>۱۱</sup> **إن كنتم في ريبٍ من البعث، فإننا خلقناكم من ترابٍ، ثم من نطفةٍ...** این استدلال‌ها از راه شناخت استعدادهای منظم انسان و از راه شناخت هستی و از راه شناخت الله، انسان را پیش می‌برد.

<sup>۱۲</sup> از گفت‌وگوی خدا با مردم و مردم با خدا و مردم با یکدیگر و مردم با فرشته‌ها و مردم با خویش، تصویرهایی هست.

<sup>۱۳</sup> **أئنا لمبعوثون أو أبأئنا الأولون؟ قل نعم (صافات)**

<sup>۱۴</sup> **هل أتیک حدیث موسی؟ (نازعات)**

<sup>۱۵</sup> **فاستفتهم اھم اشدّ خلقاً امن خلقنا... (صافات)**

<sup>۱۶</sup> **و لقد علمتم النشأة الاولى، فلولا تذکرون افرأیتم... (واقعه)**

این آیه‌ها، ابعاد فکر و عقل و روح و قبل انسان، و روحیه‌های معاند و سرکش و دیرباور و راحت‌طلب و مشتاق را در نظر دارند.

هر آیه، هنگامی کوبنده و یا سازنده است که در جای‌گاه خود تلاوت شود. این آیه‌ای که برای یک دسته مفید است، برای دیگری طنزآلود و دست‌آویز و ملعبه است.

آنجا که طرف با غرور و قاطعیت می‌گوید **تلك اذاً كره خاسرة**، این بازگشت بی‌فایده و زیان‌بار است و دیگر استدلال‌ها، جز پوزخند و طنز، چیزی نمی‌آفرینند. و این است که آیات از ابتدال جدا می‌شوند و ناگهان به داستان فرعون رو می‌آورند که **هل أتیک حدیث موسی**.

سپس از عظمت هستی سخن می‌گویند و انسان مغرور را به خود می‌آورند که **أ أنتم أشد خلقاً أم السماء بنیها**. رفع **سمکها فسواها**، و آن‌گاه به تصویری از معاد روی می‌آورند که **فإذا جائت الطامة الکبری...**

و در این مرحله نشان می‌دهند که معاد، چیزی جز ادامه‌ی انسان نیست و عذاب‌ها چیزی جز درگیری انسان با قانون‌ها و سنت‌های هستی کسی که به خود کبریت می‌گیرد، سوختنش چیزی جز کبریت کشیدنش نیست. **تجزون ما کنتم تعلمون**. پاداش‌ها چیزی جز تلاش‌ها نیستند و در نتیجه، این بازگشت، بازگشتی بی‌فایده و زیان‌بار نیست.

آنجا که آیه‌ها هماهنگ با نیازها و روحیه‌ها تلاوت شوند و در این آیه‌ها تدبیر شود، بهره‌ها زیادتر خواهد بود و درمان نزدیک. همان طور که داروی متناسب در هنگام متناسب، درمان خواهد داشت و شفا خواهد آورد.

کسی که می‌خواهد برای رسیدن به یک دارو تمام داروخانه را ببلعد، به قبرستان خواهد رسید. چون از تمام داروخانه، او بیش از یک قرص و یا کپسول نیاز ندارد.

آن‌ها که در تمام قرآن پرسه می‌زنند و سرگردانند، به جایی نخواهند رسید و حتی گرفتار هزار اشکال و هزار سؤال تازه خواهند شد. چون همین که صفحه‌ی اول را شروع می‌کنند، با **ختم الله علی قلوبهم و زادهم الله مرضاً، و یهدی من یشاء، و یضل من یشاء**، و آیات دیگر روبه‌رو خواهند شد و به جای درمان درد خویش، دردهای تازه‌ای به دست خواهند آورد.

تدبیر در قرآن باید همراه تلاوت آیه‌ها و انتخاب آیه‌ها باشد. همان طور که قرآن می‌گوید. **وگرنه این تناقض‌ها و سرگردانی‌ها جلوه می‌کنند که می‌بینی**.

کسی که می‌خواهد از قرآن بهره گیرد، یا باید دیگری برایش آیه‌ها را تلاوت کند و دارویش را نشانش بدهد، و یا خود بر تمام قرآن مسلط باشد و جای‌گاه‌ها و

روحیه‌ها را بشناسد و از آیه‌ی مورد نیاز استفاده کند و به جای بررسی واژه‌ها و موضوع‌ها و یا بررسی مجموعی قرآن، به آیه‌ی مورد نیازش رو بیاورد.

### تحلیل:

مسأله این است که کار تحقیق را با کار درمان مخلوط کرده‌ایم و در نتیجه، صدمه‌ها دیده‌ایم. تحقیق در قرآن، به عنوان یک کار علمی و استفاده از قرآن به عنوان یک درمان عملی و روحی، از هم جدا هستند.

یک طبیب، چندین سال دوره می‌بیند تا کار علمی‌اش را بگذراند و چند دقیقه نسخه می‌نویسد تا کار درمانش را عملی نماید.

در مشهد با جوانی روبه‌رو شدم که هنرمند بود و هنردوست و مشتاق فیلم‌ها و نمایش‌نامه‌ها، تا حدی که پیش از آمدن فیلم‌ها و نمایش‌نامه‌ها بر روی صحنه، او می‌بایست آن‌ها را می‌دید.

او با این عطش، از آن آب‌ها و سراب‌ها زده شده بود و با صمیمیتی عمیق که مرا بیچاره می‌کرد، می‌گفت می‌خواهم خوب بشوم. و این جمله را نه با لب‌هایش، بل که با هر سلولش زمزمه می‌کرد.

من مدتی با او بودم و به جای گفتن، از او شنیدم و از او پرسیدم تا اگر خیال تنوع طلبی دارد، خسته‌اش کنم. تا به جای تنوع‌ها، به تحرک‌ها رو بیاورد.

بسیاری از آن‌ها که به مذهب رو می‌آورند، به خاطر خستگی از لامذهبی و تکرار آن محیط‌ها است.

آن‌ها طالب یک تنوع جالب‌تر و زنده‌تر هستند. نه دوست‌دار یک تحرک و دگرگونی اساسی.

یک شب ماه رمضان، نزدیک سحر بود. از حرم به سمت خانه می‌آمدم. حالی داشتم که یک کلمه برایم سنگینی صد کیلو بار را داشت که باید آن را با زانم به دوش بگیرم.

این حالت، برای من خیلی خوش و خیلی خوب است. در این حالت از هر چیز خسته‌ام و در خستگی‌ها می‌توانم به وازدگی‌ها و آزادی‌ها برسم. و می‌توانم جهش‌هایی داشته باشم.

در این حال دوباره به او برخورد کردم.

او از سر شب تا همان وقت، در صحن به انتظار من بوده و با دوستانم صحبت‌هایی داشته. چند نفری او را دوره کرده بودند و حسابی بارش کرده بودند. حس می‌کردم کلافه هم شده بود.

او با چند نفر دیگر همراه بود. داستان شبش را گفت و این بار با شرم خاصی طلبش را نشان داد که «می‌خواهم خوب‌تر بشوم.»

من راستی کلافه بودم. درست مثل بازی‌کن‌هایی که آخر بازی بی‌رمق شده‌اند و دیگر حالی ندارند و توپ را بی‌حساب می‌زنند و به دنبال توپ نمی‌دوند. منتظر هستند اگر توپ به پایشان خورد، پایشان را تکان بدهند.

من مثل همین‌ها بودم. با این تفاوت که باید به دنبال توپی که چند کیلومتر آن طرف‌تر افتاده بودم.

راستی، ریاضت‌ها چقدر شکل عوض می‌کنند. آن وقت‌ها که می‌خواهی مثل بلبل حرف بزنی و خودت را نشان بدهی، باید خفه باشی. و هنگامی که حال گفتن نداری و کلمه‌ها برایت وزنه‌های سنگین هستند، باید تا صبح، وزنه برداری.

در درونم غوغا بود و خسته بودم. حال من حال گفتن نبود. ولی چاره‌ای هم جز گفتن نبود. آرام، ولی بی‌رمق، از او پرسیدم: «می‌خواهی خوب‌تر بشوی؟»  
با تمام وجودش جواب داد: «بلی.»

گفتم: «خوبی چیست؟ خوبی ثروت‌مند شدن، عالم شدن، قدرت‌مند شدن، مشهور شدن، محبوب شدن است؟»

من داشتم راه می‌افتادم و او داشت گرفتار می‌شد. صمیمیتش می‌خواست آبستن بشود و بار بگیرد.

گفتم: «یک خوبی داریم و یک خوشی. تو کدامش را می‌خواهی؟ خریزه برای مریض خوش است. ولی خوب نیست. دارو برای او خوب است. ولی خوش نیست. تو کدام را طالب هستی؟»

مجبور بود بگوید: «خوبی را می‌خواهم. هر چند ناخوش باشد.» و گفت.

پرسیدم: «خوبی چیست؟ و برای رسیدن به خوبی باید چه بکنی؟»

کمکش کردم. جواب داد: «خوبی آن است که کمبودهای مرا پر کند و کسری‌های مرا جبران کند. به من بدهد. از من نگیرد. این خوبی است. اما راهش را نمی‌دانم.»

گفتم: «قرآن، هم خوبی را نشان می‌دهد که در این عنوان‌ها و اسم‌ها و این سو رفتن‌ها و این سو آمدن‌ها نیست: **لیس البر تولو أن وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر**<sup>۱۷</sup>. خوبی این نیست که رو به شرق و غرب بیاورید. بل که خوبی در گرایش و عشق به الله و عشق به ادامه‌ی انسان و روز دیگر است. خوبی در عشق و عمل و وفا و صبر خلاصه می‌شود. چون

این‌ها انسان را بارور می‌کند و تنها خدا است که به انسان می‌دهد. دیگران از او می‌گیرند و از او پل می‌سازند.»

گفتم: «قرآن هم خوبی را نشان می‌دهد و هم راه رسیدنش را. برای رسیدن به خوبی، باید از خوشی‌ها و محبوب‌ها گذشت. **لن تنالوا البرَّ حتی تنفقوا ممّا تحبّون**<sup>۱۸</sup>. هیچ‌گاه نیل به خوبی‌ها پیدا نمی‌کنید. **لن تنالوا البرّ**. تا این که از محبوب‌ها و عشق‌ها بگذرید. برای رسیدن به خوبی‌ها، از خوشی‌ها می‌گذرند.»

جوانک برقی در چشم‌هایش دوید و گفت: «پر شدم و سرشار شدم.» و رفت. و دیگر اگر می‌آمد، حرفی نمی‌زد. که می‌خواست با یافته‌هایش حرکت کند و با آجرهایش، خانه بسازد. نمی‌خواست با مصالح ساختمان‌ش بازی کند و خودش را مشغول بدارد.

این قرآن است که اگر در جای خودش تلاوت شود، این گونه سرشاری می‌آورد و روشن می‌کند و از ابهام و گنگی می‌رهاند.

و این قرآن است که هدایت و شفا را همراه دارد و دردها را درمان می‌کند.

بی‌جهت نیست که در قرآن تلاوت آیه‌ها مطرح می‌شود.

و بی‌جهت نیست که رسول هم نباید شتاب کند و پیش از وحی چیزی بخواند.

و بی‌جهت نیست که ما بی‌بار و دست خالی هستیم و سرگردان. و بی‌جهت نیست که برای قرآن این همه تناقض درست کرده‌ایم و خود را در میان آنها بسته‌ایم.

چون نتیجه‌ی این قاطی کردن تحقیق و درمان، کار ما را به بن‌بست و کار قرآن را به تهمت تناقض می‌کشاند.

این تناقض میان آیه‌ها و روایات، روایات با روایات، و آیه‌ها و واقعیات عینی، از همین‌جا مایه می‌گیرد که ما داروخانه را با گل‌خانه عوضی گرفته‌ایم و سرگرمی را برای طبابت و درمان.

تدبر باید در آیه‌هایی باشد که رسول تلاوت می‌کند و یا عالم گوش‌زد می‌نماید.

این آیه‌ها، به زبان مردم هستند و خود، روشن هستند و روشن‌گر. البته اگر در جای خود بنشینند و در کنار حادثه‌های متناسب تلاوت شوند.

آنچه این سرگردانی و درگیری‌های عینی نشان می‌دهد، همان است که آیات و روایات گوش‌زد می‌کنند. آن واقعیت و این آیات و روایات، یا آیاتی که تدبر در

قرآن را از ما می‌خواهند و قرآن را کتاب مردم و به زبان مردم معرفی می‌کنند، تناقض ندارند.

چون آنچه که نیاز مردم نیست، گرچه به زبان مردم باشد، جذبش نمی‌کنند و بهره‌ای از آن نمی‌برند و حتی از آن صدمه می‌بینند و در آن گرفتار می‌شوند.

برای کسی که می‌خواهد خوب بشود، اگر تمام آیات خلقت آسمان و زمین و معاد و رسالت‌ها را بخوانی، بهره‌ای نمی‌برد. در حالی که دو آیه‌ی پراکنده در سوره‌ی بقره و سوره‌ی آل عمران، او را بهره‌مند می‌سازد. و حتی با ترجمه، فقط با ترجمه، هیچ ابهامی باقی نمی‌ماند.

هنگامی که خوبی و خوشی مشخص شده، این آیات به راستی نشان می‌دهند که خوبی در:

عشق به الله و به ادامه‌ی انسان<sup>۱۹</sup>،

و در عمل<sup>۲۰</sup>، نماز و زکوة.

و در عهد و در وفای به عهد<sup>۲۱</sup>.

و در صبر و شکیبایی به هنگام درگیری‌ها<sup>۲۲</sup>، خلاصه می‌شود.

چون این‌ها هستند که کسری‌های ما را پر می‌کنند و کمبورها را سرشار می‌سازند. هرچند سنگین و ناخوش باشند. که خوشی وجود ندارد مگر برای آن‌ها که با ناخوشی‌ها هستند و با ناخوشی‌ها به خوبی می‌رسند. این آیه‌ها، نه تنها خوبی را نشان می‌دهند، که راه رسیدن به خوبی را با قاطعیت بازگو می‌نمایند که:

لن تتالوا البرَّ هیچ گاه از راهی به خوبی - برّ - نمی‌رسید. حتی تنفقوا ممّا تحبّون. تا این که از محبوب‌ها بگذرند و از عشق‌ها مایه بگذارند.

گویا این آیه‌ها در همین لحظه نازل شده‌اند و برای ما هستند و به زبان ما هستند.

تدبر در این آیه‌ها است که بار می‌دهد و سرشاری می‌آورد. در حالی که تدبر در آیه‌های دیگر، جز سرگردانی و خستگی و یا برداشت‌های تحمیلی و ساختگی، بهره‌ای به دست نمی‌دهد.

\* \* \*

---

<sup>19</sup> من آمن بالله و اليوم الآخر و الملائكة و الكتاب النبیین.

<sup>20</sup> و آتی المال علی حبه... و أقام الصلوة و آتی الزکوة.

<sup>21</sup> و الموفون بعهدهم إذا عاهدو.

<sup>22</sup> و الصابرين فی البأساء و الضراء حین البأس.

تا به حال، به تناقض‌ها و سرگردانی‌ها و در نتیجه واژدگی‌ها اشاره‌ای شد. و از عامل و انگیزه‌ی این تناقض‌ها و گرفتاری‌ها سخن رفت. هنگامی که تحقیق علمی با نیاز علمی اشتباه بشود و هنگامی که سرگرمی و درمان خواهی، به هم آمیخته گردد. تولد چنین تناقض‌های چاق و چله و بلبشوها و ابتذال‌های مزاحم، طبیعی است.

پس از بررسی تناقض‌ها و انگیزه‌ها، راه حل آن هم گفت‌وگو شد که تدبیر در آیه‌های حساب شده و تلاوت شده، برداشت‌های اصیل به همراه خواهد آورد.

برای درمان یک درد، به تمام داروهای یک داروخانه نیاز نیست. گرچه برای تحقیق علمی، شرایط سنگینی در میان هست<sup>۲۳</sup>.

با این توضیحات، به این نتیجه می‌رسیم که تلاوت آیه‌ها و تدبیر در آیات مورد نیاز، درمان دردهاست. نه بررسی موضوعی و یا مجموعی و نه بررسی واژه‌ها و رمزها. که این‌ها سرگرمی است و تحقیق علمی.

البته بررسی‌های علمی، به اضافه‌ی تسلط بر تمام قرآن و تسلط بر روحیه‌ها و نیازها، برای آن‌ها که طبابت را بر عهده دار هستند، لازم است.

طیب باید بر تمامی دردها و داروها و طبیعت مزاج‌ها، تسلط داشته باشد. درمان و برداشت، با یک آیه هم صورت می‌گیرد.

اما تفسیر و طبابت، با همین یک آیه، آموزش‌ها و روش‌هایی می‌خواهد.

---

<sup>23</sup> در جواب تناقض‌ها، این گونه شروع کردیم. چون در کتاب‌های تفسیری و در اصول، از جواب این تناقض‌ها و اشکال‌ها به تفصیل سخن رفته است. قرآن کتاب مردم است که باید برای استفاده از آن روش‌هایی را همراه داشته باشند. استفاده از آن، در گروهی یک تیپ خاص نیست. هر کس می‌تواند این روش‌ها را و این شرایط را به دست بیاورد.



## فصل دوم، روش

گسترش وسیع علم و صنعت، باعث تقسیم کار و تخصص بود. و این تقسیم و تخصص، باعث مثله شدن و پراکندگی.

اگر ما بخواهیم در علوم اسلامی، با آن دامنه و گستردگی، به اوج و عمقی دست یابیم، ناچاریم یا به تخصص و تقسیم رو بیاوریم و اسیر پراکندگی‌ها و مثله شدن‌ها بمانیم، و یا به جای این که از مطالب گفت‌وگو کنیم و افراد را همچون استخر به آب بندیم، آن‌ها را با روش‌ها آشنا کنیم و آن‌ها را همچون چشمه بکاویم.

در این فرض و با این روش‌ها، ناچار هر مغزی باری می‌گیرد و هر زبانی حرفی.

در این طرح و با این کاویدن‌ها، راه‌ها کوتاه شده و دورها نزدیک می‌گردد. درست مثل این که دوستی را هر روز با غذایی و پولی پذیرایی کنیم و یا این که به او حرفه‌ای و روشی بیاموزیم که خود، حتی غذای دیگران را تهیه کند و میزبان دیگران باشد.

ما در این فرصت کوتاه و کار زیاد، چاره‌ای جز این نداریم. چون این تخصص‌ها و تقسیم‌ها که ناگزیر و ناچار تحقیق می‌یابند، هم وقت را از ما می‌گیرند و هم بارهای سنگینی می‌آورند و استخرها و انبارهای عظیمی را می‌خواهند. پس چه بهتر که به جای این آرزو، به طرح و به این کار رو بیاوریم و با روش‌ها، راه‌های دور را نزدیک کنیم.

روش‌هایی در قسمت تفکر و مطالعه و برخورد و بحث و تدبیر و برداشت از قرآن و سنت و از تاریخ.

با این طرح و در کنار این روش‌ها، آن کارهایی که به تقسیم‌ها و تخصص‌ها نیازمند است، در این وقت کوتاه و در این فرصت تنگ، به دست می‌آید و معارف و علوم اسلامی، به عمق و غنای عظیمی دست می‌یابد و با شور و عشقی نیز همراه می‌گردد.

شاید این بهتر باشد که به جای گفت‌وگو از مطالب تفسیری، «استاد مفسر»، از روش‌هایی گفت‌وگو کند که او را به این حد رسانده و از این قدرت برخوردار کرده است.

من بر اساس این فکر، از دیرباز همیشه در جستجوی روش‌ها بودم و از استاد بیش‌تر (از مطالب) به روش و سبکش نظر داشتم. آن هم روش و سبکی که استاد ناخودآگاه و ارتکازی از آن استفاده می‌کرد. نه آگاهانه و با توجه. چه بسا هنگامی که از استادی روش می‌خواستیم، می‌لنگید و جواب منظمی نداشت.

او به مقصد رسیده بود. اما از کجا؟ و چگونه؟ این‌ها برایش مطرح نشده بود. خوب دادن به این سؤال‌ها به مرور و بازگشت ذهنی نیاز داشت و استاد مجبور بود به تمام راهی که طی کرده، دوباره بازگردد و آن را بررسی کند و سپس بازگو نماید. او نمی‌توانست در یک لحظه به جواب قاطع برسد. اما در هر حال، طرح سؤال، مقدمه‌ای بود برای تفکر و توجه به روش‌هایی که به آسانی مورد استفاده قرار می‌گیرند و به سختی بازگو می‌شوند و با دقت، سیستماتیک و منظم می‌گردند.

در برخوردی با یک استاد، از روش او در تفسیر پرسیدم. او با زحمت این طرح را داد.

۱. جمع‌آوری آیه‌های هم‌واژه (با مراجعه به معجم).

۲. تفسیر آن‌ها با هم و توضیح آن‌ها با یکدیگر.

۳. عرضه‌ی متشابه بر محکم.

۴. ظهور و سیاق آیه‌ها.

در قسمت اول طرح ایشان عرض کردم که چه بسا آیه‌هایی که هم‌واژه هستند و در معجم‌ها جمع‌آوری نشده‌اند.

و در قسمت دوم و سوم عرض کردم آیه‌ها هنگامی می‌توانند یکدیگر را توضیح بدهند که به اصطلاح بر یکدیگر حاکم باشند<sup>۲۴</sup> و بر یکدیگر ناظر باشند و الا به صرف این که در این آیه زینت به این معنا آمده، نمی‌تواند توضیح آیه‌ی دیگر باشد. مثلاً **اهدنا الصراط المستقیم و أن اعبدونی، هذا صراط مستقیم**، بر یکدیگر نظارت دارند و یکدیگر را توضیح می‌دهند و همچنین آیه‌ی **أنعمت علیهم و آیه‌ی اولئک الذین أنعم الله علیهم**.

و در قسمت چهارم، عرض کردم که این مربوط به ترجمه است. مربوط به مفهوم آیه است.

---

<sup>24</sup> دو دلیل با هم چند حالت دارند. تخصیص، تخصص، حکومت، ورود، تعارض؛ هنگامی که دلیل‌ها بر هم نظارت داشتند، می‌توانند یکدیگر را توضیح بدهند و تفسیر کنند.

ظهور و سیاق<sup>۲۵</sup>، مفهوم آیه را مشخص می‌کنند نه مصداق و نمونه‌ی آن را و در نتیجه، مربوط به ترجمه می‌شوند و نه تفسیر<sup>۲۶</sup>. و سپس توضیح دادیم که قرآن چند وجهه دارد و برای هر وجهه‌ی آن، به روش و سبکی نیازمندیم. این وجهه‌ها:

۱ - از قرائت شروع می‌شوند ۲ - و به ترجمه ۳ - تفسیر ۴ - روح ۵ - و نور می‌رسند.

- همین طور سنت هم وجهه‌هایی دارد و فقه مراحل‌ی دارد و ما برای شناخت قرآن و سنت، در هر وجهه، به اصول و روشی نیازمندیم. و این اصول با این وجهه هماهنگی دارد.

گاهی می‌خواهیم که قرآن را قرائت کنیم و روایات را بخوانیم. تنها با این هدف که کلام امام را و گفته‌ی خدا را خوانده باشیم و شنیده باشیم. در این مرحله، هیچ قاعده‌ای نیاز نیست جز قواعد خواندن و قرائت.

گاهی می‌خواهیم که به مفهوم و حکم قرآن و روایت پی ببریم و کلام خداوند و ائمه را بفهمیم. در این مرحله، محتاجیم که امر و نهی و عام خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ و مفاهیم این‌ها را بررسی کنیم و هنگام اختلاف به معیارها و اصول تعادل و تراجیح چنگ بزنیم. هنگامی که هدف همین شناخت کلام امام باشد، به زیادت‌تر از همین اصول موجود، احتیاجی نیست.

چون این اصل در سه مرحله‌ی بحث، از دلالت و دلالت و تعارض دلیل‌ها، ما را به مقصود می‌رساند.

اما اگر هدف ما در فقه، فقط تفقه در احکام نبود، بل که تفقه در وسعت دین، معارف، عقاید، احکام و نظام‌ها منظور ما بود، یعنی همان هدفی که قرآن گوش‌زد می‌کند<sup>۲۷</sup>، و اگر هدف ما فقط شناخت کلام امام و شناخت حکم نبود، «بل که می‌خواستیم مقاصد و اغراض و راز کلام را بیابیم و بشناسیم.»، اگر هدف ما در این سطح باشد، اصول و قواعد موجود، کفایتی نخواهند داشت.

این‌ها فقط مفهوم کلام را مشخص می‌کنند. اما مقاصد و معانی و اغراض را توضیح نمی‌دهند.

این‌ها آشکار می‌کنند که امام چه گفته. اما چرا گفته و با چه غرضی و عنایتی این روایت صادر شده است؟ در این قسمت، این اصول کوتاه هستند.

---

<sup>۲۵</sup> سبک و ریخت جمله، گاهی مفهومی را می‌رساند. همان طور که لحن گوینده و سبک لحن او، اشاره‌ها و دلالت‌هایی دارد و نکته‌هایی را زنده می‌کند.

<sup>۲۶</sup> تفاوت ترجمه و تفسیر، توضیح بیش‌تری می‌باید و همین طور معنی نور و روح کاملاً مشخص می‌گردد.

<sup>۲۷</sup> لیتفقوا فی الدین... (توبه، ۱۲۲)

باید در جستجوی اصولی باشیم که به کمک آنها، به غرض و مقصود کلام امام پی ببریم که چرا امام در نهج‌البلاغه از زهد و تقوا و ایمان و جهاد سخن گفته است، تا جایی که تمام گفت‌وگوها بر همین محور می‌چرخد و به این بحث‌ها منتهی می‌شود. چرا با این شخص، در این مورد، این‌گونه فرموده، اما در جای دیگر و با دیگری، گفته‌ی دیگری دارد؟

\* \* \*

با دستیابی بر غرض امام، خیلی از اختلاف‌ها و تعارض‌ها حل می‌شود و سنگینی خیلی از روایات مرتفع می‌گردد و ابهام بسیاری از احادیث به نور می‌رسد. و عظمت و دقت و سنجش امام آشکار می‌شود. این است که امام، فقه متعالی را این‌گونه توضیح می‌دهد: **شما فقیه‌ترین مردم هستید هنگامی که بر مقاصد و معانی کلام ما آگاه شوید.**

فقیه‌تر کسی است که معانی کلام را بشناسد. نه خود کلام را<sup>۲۸</sup>. با این شناخت، بسیاری از روایات از میان می‌رود و خیلی از روایت‌هایی که برای ما درکش مشکل است، آسان می‌گردد.

روایاتی هست راجع به سودانی‌ها و یا خوزستانی‌ها که از گوشت قربانی به سودانی‌ها مدهید و یا این که در خوزی خیری نیست.

همچنین می‌بینیم رسول اکرم (ص) به جوانی که از فقر شکایت کرده، دستور ازدواج می‌دهد و جوان هر چه می‌گوید چیزی ندارم، جز همان دستور، چیزی نمی‌شنود.

اگر ما مقصد و نظر را در نظر نگیریم و بخواهیم این روایات را در همه‌جا به کار بندیم، به زحمت می‌افتیم. گذشته از آن که روایت را سطحی و یا موافق با اصول تبعیض نژادی نشان داده‌ایم و امام را کوچک و خوار نموده‌ایم.

در حالی که روایت بسیار عمیق است. یکی از عوامل فقر، اضطراب درون و نبود تعادل روحی است. آنچه در جوان این تعادل را به هم می‌زند، عصیان و سرکشی غریزه‌ی جنسی است. غریزه، همان طور که بر خون و پوست اثر می‌گذارد، بر فکر و روح هم اثر خواهد گذاشت. در نتیجه جوان نمی‌تواند فکر کند که چه بخرد و از کجا بخرد و چگونه بفروشد و کجا بفروشد در نتیجه سرمایه‌هایش اسیر زیان می‌شوند و خسارت‌ها، او را به فقر می‌کشانند. و این فقر چیزی نیست که با سرمایه دادن از میان برود. و این فقر چیزی نیست که با توبیخ و

---

<sup>28</sup> می‌فرماید: «اذا عرفتم معانی کلامنا» در حالی که «اذا عرفتم کلامنا» کافی بود.

سرزنش جبران شود. پیش از هر کار، باید او را به زن رسانید تا به تعادل روحی و آرامش درونی برسد و فکرش آزاد شود و به ثروت‌ها دست یابد.

شناخت و درک روایاتی از قبیل روایات سودانی‌ها و خوزی‌ها، و یا صله خواستن امام کاظم از هارون‌الرشید، همه وابسته به شناخت و هدف روایت است. این روایت‌ها، مربوط به یک رشته مسائل سیاسی و عمیق است. مادام که این مسائل و این مقاصد شناخته نشوند، این روایات تحلیل نمی‌شوند و با این اصول موجود قابل هضم نمی‌گردند.

پیش هارون سعایت کرده‌اند که امام کاظم ثروت‌ها جمع کرده و اسلحه تهیه نموده و می‌خواهد خروج کند و انقلاب راه بیندازد. به‌ترین راه برای زیراب زدن این سعایت، همین گونه اظهار فقر کردن و ابراز ناداری است. این اظهارها، نه برای رسیدن به ثروت و انعام هارون است، بلکه برای منحرف کردن ذهن او و خنثی کردن سعایت‌ها است. از این رو، هنگامی که هارون پول مختصری می‌فرستد و عذر خواهی می‌کند، و سپس مأمون بر او خرده می‌گیرد و جواب می‌شنود و دلککش مطرف، که در دل شیعه بوده، رنج می‌کشد و می‌سوزد و در بزم شبانه، مبلغ‌های زیادی از او می‌کند و برای امام روانه می‌سازد، حضرت تمام آن پول‌ها را به واسطه می‌دهند و لبخند می‌زند که ما به این‌ها احتیاجی نداریم. این‌ها برای تو.

همچنین هنگامی که سودانی‌ها در راه اسلام ایستاده‌اند و یا خوزستانی‌ها بر علیه شیعه استعمار شده‌اند، این گونه از آن‌ها مذمت می‌شود. نه این که سودانی و خوزستانی در اسلام ذاتاً منفور و مطرود باشند. اسلامی که بلال را به اوج می‌رساند، این گونه نمی‌اندیشد. این مذمت‌ها برای مقاصد دیگری است و فقیه کسی است که این مقاصد و این معانی را بیابد. نه آن که این مذمت‌ها را گسترش دهد و حتی امروز این حکم را پیاده کند.

اصولاً این تعریف‌ها و تنقیدها، مادامی هستند. یعنی تا هنگامی که علت مدح و یا سرزنش در آن‌ها وجود دارد، تعریف یا تنقید ادامه خواهد داشت. این تعریف‌ها و سرزنش‌ها، کلی و مطلق نیستند.

امام امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه گاهی از اهل کوفه بی‌نهایت تمجید می‌کند. این در هنگامی است که به حق رو آورده‌اند و او را کمک کرده‌اند. و سپس آن گونه آن‌ها را سرزنش می‌کند و محکوم می‌کند. و این در زمانی است که به زمین چسبیده‌اند و برای جهاد گامی برنمی‌دارند.



و این معنا برای ظهر و بطن، از روایت فضیل بن یسار و خثیمه به دست می‌آید.<sup>۲۹</sup>

## تأویل و تنزیل

و به دست می‌آید که قرآن تنزیلی دارد. یعنی راجع به یک عده نازل شده؛ و تأویلی دارد، یعنی عده‌ای که این آیه به آنها باز می‌گردد، مصداقی که این آیه آن را در بر می‌گیرد. و تأویل (یعنی برگرداندن مفهوم به مصداق‌های تازه) کار راسخون در علم است. که **ما لم یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم** و در روایت است که من بر تنزیل قرآن جنگیدم و علی بر تأویل آن می‌جنگد.<sup>۳۰</sup> تنزیل قرآن یعنی همان مصداق‌های گذشته. (منه ما قضی) و تأویل یعنی مصداق‌هایی که می‌آیند. (منه ما لم یجیء)

## روح

پس از مرحله‌ی ترجمه و تفسیر، مرحله‌ی روح آیه‌ها است که در آیه آمده. **إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا** و این روح در روایت به فهم تفسیر تعبیر می‌شود. و با رسیدن به این حد از لطافت روحی، انسان به روح قرآن پی می‌برد و از عواملی که آیه‌ها را به این شکل درآورده، آگاه می‌گردد. و دیگر هر زیر و بم آیه پیامی دارد و دلالتی و حکایتی. از نکته‌ها و لطیفه‌هایی که از آنها نمونه‌هایی می‌دهیم.

و با این فهم و روح است که انسان از شکل جمله‌ها، به روحیه‌ها پی می‌برد. و در این سطح است که می‌یابد چه نیرویی در ابراهیم جوشید که او را به پا داشت و یا چه شوری در جوانمردان کهف ریخت که آنها را به غار کشید. و یا چه قدرتی در جادوگران سبز شد که آنها را در برابر فرعون، در برابر کسی که تا چند لحظه قبل به عزت او و به عظمت او و به قدرت او سوگند یاد می‌کردند، به پا داشت.

چه، آنها که تا چند لحظه قبل دست‌ها را بر سینه گذاشته بودند و پاداش می‌خواستند، اکنون این گونه دست‌ها را یله کرده‌اند و در برابر قدرت و تخت و

---

<sup>29</sup> عن فضیل بن یسار، قال سألت ابا جعفر عن هذه الرواية ما من آية الا و لها ظهر و بطن. قال ظهر و بطن. و هو تأویله. منه ما قد مضى و منه ما لم یجیء. یجری کما یجری الشمس و القمر کما جاء تأویل شیء، یكون علی الأموات کما یكون علی الأحياء. قال الله تبارک و تعالی و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم. نحن نعلمه. (تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۹، حدیث ۱)

و فی مرفوعة خثیمة، قال ابو جعفر و لو أن الآية اذا نزلت فی قوم ثم مات هؤلاء القوم، ماتت الآية، لما بقى من القرآن شیء. و لكن القرآن یجری اوله علی آخره. ما دامت السموات و الأرض و لكل قوم آية یتلونها. هم من خیر او شر. (تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۲۱، حدیث ۷)

و روایات زیادی در جلد ۹۲ بحار، صفحه ۷۸.

<sup>30</sup> وسائل، کتاب جهاد، صفحه ۲ تا ۱۸.

بارگاه او بی تفاوت ایستاده‌اند و با آن همه سیل تهدید که: لأصلبکم فی جذوع النخل، و لاقطعن ایدیکم و أرجلکم من خلاف، و لتعلمنّ اینا اشدّ عذاباً و أبقی، سر سخت نشسته‌اند که إقض ما أنت قاض، إنّما تقضي هذه الحیوة الدنیا، إنّنا آمنّا برّبنا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر و الله خیر و أبقی، و إنا الا الی ربنا منقلبون.

و چه عشقی در دل یوسف آمد که زلیخا را بیرون کرد و کنار زد و او را به زندان سپرد.

و در این سطح، همان داستان‌های تاریخی و همان آیه‌های موجود در طبیعت، چنان جان می‌گیرند و رشد می‌کنند و پیش می‌تازند که موی بر اندام می‌ایستد و دل می‌تپد و پوست‌ها به لرزه می‌افتند.<sup>۳۱</sup>

در این سطح، خطاب آیه‌ها، دل‌ها را می‌شکنند و استخوان‌ها را می‌کوبند و همچون کوه بر سینه‌ها می‌افتند که:

یا ایها الإنسان، ما غرک برّک الکریم. الّذی خلقک فسوّیک فی آیّ صورۃ ما شاء ربک. (انفطار، آیات ۵ و ۶ و ۷)

و یا: قتل الإنسان ما اکفره. من آیّ شیءٍ خلقه، من نطفةٍ خلقه ففدّره، ثم السبیل یسرّه، ثم أماته فاقبره، ثمّ إذا شاء أنشره، کلا لما یقض ما أمره، فلینظر الإنسان الی طعامه، إنّنا صببنا الماء صیّاً. ثم شققنا الأرض شققاً، فأنبتنا فیها حبّاً. و عنباً و قصباً. و زیتوناً و نخلاً. و حدائق غلباً. و فاکهةً و أباً. متاعاً لکم و لأنعمکم (سوره‌ی عبس، از آیه ۱۸ تا ۳۲)

در این سطح، موسیقی آیه‌ها و شکل آیه‌ها و بلندی و کوتاهی آیه‌ها، همه حرف می‌زنند و همه جان دارند و همه به هم دست داده‌اند که انسان را بسازند و روحش را به نورها برسانند و در او تدبیر و تفکر و علم و احسان و تقوا را سبز کنند که قرآن کتاب این‌ها است و راه‌نمای آن‌ها است. «لقوم یتعلمون» (فصلت، ۳)؛ «و هدیّاً للحمسنین» (لقمان)؛ «و هدیّاً و بشریّاً للمؤمنین» (نمل، ۲)؛ «و هدیّاً للمتقین» (بقره)؛ «و تذکرهً لمن یتخشی» (طه، ۳)؛ «لتخرج الناس من الظلمات الی النور یاذن ربّهم الی صراط العزیز الحمید» (ابراهیم، ۱)؛ «و نفصل الآیات لقوم یتفکرون.» (یونس)

## نور

پس از این مرحله و با شناخت روح قرآن و عوامل درونی قهرمان‌ها، انسان به نور و ضیائی می‌رسد که تمام راه را می‌بیند و در تنگ‌نای یک مرحله نمی‌ماند. و

<sup>31</sup> و جلت قلوبهم و زادتهم ایماناً (انفال، ۲)؛ تقشعر منه جلود الذین یخشون ربّهم، ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله (زمر، ۲۳)



با این نور است که راه‌رفته‌ها به مقصد می‌رسند. **نهدی به من نشاء من عبادنا و  
ذکر و ضیاء للمتقین.**

این‌ها وجهه‌های سنت و قرآن است. و در هر کدام از این وجهه‌ها، به اصول و  
کلیدها و روشی نیازمندیم که از آن گفت‌وگو می‌نماییم.

در قرآن از کلید:

**تفسیر**

**روح**

**نور**

و در سنت از اصول:

**فقه متوسط**

**فقه عالی**

## فصل سوم، کلید تفسیر

برای رسیدن به تفسیر، به اصولی نیازمندیم. کسی که می‌خواهد خود به تفسیر برسد، باید کلیدهایی داشته باشد. این کلیدها خیلی کوچک هستند. اما همین کلیدهای کوچک هستند که درهای بزرگ را می‌گشایند.

در قسمت ترجمه و درک مفهوم آیه، به چیزی بیش از درک زبان نیاز نیست. که قرآن به زبان مردم است و آنها می‌توانند مفهومش را درک کنند و در این قسمت حرفی نیست. اما در قسمت تفسیر و توضیح مصداق‌ها و نمونه‌ها، نمی‌توان قرآن را جز با خودش توضیح داد و نمی‌توان آن را با حرف‌ها و استحسان‌ها و رأی‌ها تفسیر کرد.

قرآن که خود تیان و روشن‌گر همه‌ی چیزهاست<sup>۳۲</sup>، با دیگر چیزها روشن نمی‌شود که **إِنَّ الْقُرْآنَ يَفْسِرُ بَعْضَهُ بَعْضًا**. اگر به روایات و کلام معصوم مراجعه می‌کنیم، فقط به خاطر این است که آنها با این روش آشنا ترند و بر قرآن آگاه‌ترند. و به استناد آیه‌ها می‌گویند. نه از روی هوس و استحسان.

در هر حال، برای رسیدن به تفسیر، کلیدهایی می‌خواهیم.

۱. تسلط
۲. طرح سؤال
۳. حلم در برابر سؤال‌ها
۴. تفکر در قرآن: در سوره‌ها، در زمینه‌ی آیه‌ها، در رابطه‌ی آیه‌ها با هم، در ارتباط یک آیه.
۵. سیر فکری

### ۱. تسلط

قرآن، کتابی پراکنده است. آیه‌هایش تحت عنوان‌های مشخص و در یک جا دسته‌بندی نشده. قرآن کتاب حادثه‌ها است. در کنار هر حادثه و به مناسبت هر روی‌داد، آیه‌هایی نازل می‌شد و دل‌ها را می‌گرفت و سرها را راه می‌برد. و این

---

<sup>32</sup> تیان لکل شیء.

پیداست که حادثه‌ها هماهنگی ندارند و منظم نیستند و در نتیجه، این چنین تنزیلی منظم نخواهد بود.

و از این گذشته، حتی آیه‌ها به ترتیب نزول هم جمع‌آوری نمی‌شدند که رسول دستور می‌داد آیه را در اینجا یا آنجا بگذارند. و این تقدیم و تأخیر، باعث پراکندگی بیش‌تر می‌گردید. خلاصه:

۱. نبود دسته‌بندی

۲. وابستگی به حادثه‌ها

۳. و دستور و تنظیم رسول،

قرآن را به گونه‌ای در آورده که به ابهام و گنگی کشیده شده تا حدی که آن جوانک می‌گوید: «بله. من قرآن را خوانده‌ام. چیزی برای ساختمان انسان و جامعه و شکوفایی و رهبری این دو ندارد. فقط به تصویرهایی می‌پردازد که برای انسان امروز چندان جالب هم نیست. تا جایی که می‌گوید الطیر فوقهم صافات و یقبضن. پرنده‌ها بال گسترده و بال می‌بندند و چیزهایی از این قبیل.»

او خیال می‌کرد که قرآن باید یک فصل درباره‌ی هستی و جامعه و انسان و فرهنگ و حکومت و طاغوت و مبارزه داشته باشد. با زیرناها و هدف‌ها و راه‌های عملی‌اش. در حالی که هر کجای قرآن را باز می‌کرد، نامی از این فصل‌ها و نشانه‌ای از این عنوان‌ها نمی‌یافت. و احیاناً به آن آیه برمی‌خورد که به ترجمه‌اش که نگاه می‌کرد، به همان می‌رسید که گفته بود پرنده‌ها در حالی بال گسترده و بال می‌بندند. همین.

\* \* \*

این که چرا قرآن این گونه پراکنده است و چرا مثل الفبا آیه‌ها را کنار هم گذاشته‌اند، سؤال درستی است که به آن جواب می‌دهیم:

۱ - تمام ژرفایی و تمام وسعت معانی قرآن، به خاطر این است که به اصطلاح، مانند حروف الفباست. می‌توان هر آیه را با آیه‌ی دیگر جمع کرد و از آن یک معنا و یک کلمه‌ی دیگر ساخت. خوبی قرآن در این است که راسخون در علم می‌توانند از آن کلمه‌هایی تازه تهیه کنند. همان طور که راسخ در زبان و آگاه از زبان، می‌تواند با تلفیق الفبا، کلمه‌هایی تازه بیافریند.

اگر قرآن به صورت یک کلمه‌ی منظم درآمده بود، فقط همان یک کلمه بود و دیگر نمی‌توانست تمام رویدادها را در بر بگیرد. می‌بینیم که علی از تلفیق و هماهنگ کردن دو آیه‌ی جدا از هم، حتی کم‌ترین مدت بارداری را شرح می‌دهد.

«الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین» و «حمله و فصاله ثلاثون شهراً»

این آیه‌ها با این که به هم نظری ندارند و از هم جدا هستند، اما هنگامی که در دست راسخ‌ها می‌افتند، می‌بینیم چه بارهایی که می‌آورند.

و اگر در قرآن می‌خوانیم **لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین**، نباید تعجب کرد. هنگامی که از ۳۲ حرف الفبا، این همه کلمه به وجود می‌آید، از ترکیب آیه‌ها و تلفیق آن‌ها، قطعاً کلمه‌هایی و مطالب زیادتری می‌توان به دست آورد که حتی وسعت هستی را در بر بگیرد و تمام هستی را توضیح دهد و هیچ خشک و تری را فرو نگذارد.

۲ - و بر این جواب، می‌توان این را هم اضافه کرد. قرآن بدین گونه نامرتب جمع‌آوری شد تا نیاز به عدل دیگر و ثقل اصغر داشته باشد و مشتی بر دهان کسانی باشد که می‌گفتند قرآن به تنهایی برای ما کافی است. چگونگی قرآن را راسخون در علم ثابت می‌کنند.

۳ - **و قرآناً فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکتب (اسرای، ۱۰۶)**؛ و این جواب سومی است که خداوند می‌دهد که ما قرآن را پراکنده و جدا کردیم تا نه یک مرتبه، که به آرامی و به تدریج، بر مردم بخوانی و هنگام بروز حادثه‌ها، از آن استفاده کنی.

**و قال الذین کفروا، لو لا نزل علیہ القرآن جملةً واحدةً، کذلک لثبت به فؤادک و رتلناه ترتیلاً.** (فرقان، آیه ۳۱)

هنگامی که قرآن به خاطر آن سه عامل **(نبود دسته‌بندی، وابستگی به حادثه‌ها و تنظیم رسول)** و به خاطر این سه جهت، به این پراکندگی می‌رسد، ناچار، کسانی که می‌خواهند آن را از سرچشمه بنوشند و به تفسیر قرآن دست یابند و از آن بهره‌مند شوند، باید بر تمام قرآن مسلط باشند تا در سایه‌ی این تسلط، آیه‌هایی که به یکدیگر نظر دارند، در کنار هم جمع شوند و بارور گردند.

تسلط دارویی است که آیه‌های پراکنده و عقیم را بارور می‌کند. و برای رسیدن به این تسلط، و در نتیجه برای رسیدن به این تفسیر صحیح، قرائت قرآن مطرح می‌شود.

این همه دستور به قرائت قرآن، و حتی برای کسانی که سواد ندارد دستور به نگاه کردن قرآن، ما را به این فکر می‌اندازد که این نگاه مقدمه‌ی قرائت، و این قرائت مقدمه‌ی تسلط، و این تسلط مقدمه‌ی دست‌یابی به معنی و تفسیر و مقدمه‌ی دست‌یابی به روح قرآن و مقدمه‌ی رسیدن و بهره‌برداری از نور قرآن است.

بوده‌اند کسانی که در شبانه روز یک قرآن ختم می‌کردند و یا در سه روز و یا بیشتر و کمتر، به قرائت تمام قرآن موفق می‌شدند. این قرائت، برای کسانی که

چنین هدفی دارند، دیگر یک امر خسته کننده و تکراری نخواهد بود. چون با هر مرتبه تکرار، به یک نوع تسلط وسیع تر دست می‌یابند. نتیجه‌ی این قرائت‌های مداوم، این است که کلمه‌های قرآن و سپس ترجمه‌ی قرآن، برای آن‌ها آشکار می‌شود و آن‌گاه می‌توانند مصداق‌های مجهول را در یک جا بنویسند تا با آیه‌های دیگر، آن را تفسیر کنند. و آیه‌های مشکل را همین طور بررسی نمایند.

## ۲. طرح سؤال

قرآن همان طور که کتابی پراکنده بود، کتابی مجمل هم هست. که فقط برای یک دسته گسترده می‌شود. **نِصْلُ الْأَيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ؛ يَعْلَمُونَ؛ يَعْقِلُونَ** که تفکر به شناخت و علم و سنجش و تعقل می‌رسد. و با این فکر و شناخت و سنجش، آیه‌ها گسترده می‌شوند و باز می‌گردند.

این تفکر به دو گونه می‌شود.

الف - تفکر در سوره‌ها،

و زمینه‌ها،

و ارتباط آیه‌ها با یکدیگر،

و ارتباط یک آیه با اجزای خودش.

ب - سیر فکری انسان که در نظام تربیتی اسلام، از آن گفت‌وگو کردیم.

برای رسیدن به آن تفکر در قرآن، و به خاطر به جریان انداختن فکر، می‌توان از طرح سؤال استفاده کرد.

**چه در برابر اصل سوره** که در سوره با چه کسانی روبه‌رو هستیم. با چه خصوصیات و چه روح‌هایی؟ و خودمان با این روحیه‌ها چگونه کنار می‌آییم و خداوند چگونه کنار آمده؟ ما خود با این‌ها چگونه شروع می‌کنیم؟ و خدا چگونه شروع کرده است؟

**چه در برابر زمینه‌ی آیه‌ها و چه در برابر رابطه‌ی آیه‌ها با یکدیگر** که چه شد آیه از این موضوع، به این مرحله رسیده و چرا به این گونه دنبال کرد و حتی به افاء نتیجه از آن سخن گفت.

**و چه در برابر آیه‌ها**

این آیه چرا این‌گونه شروع شده و چرا با این کلمه و یا این خطاب و با این التفات؟

و این مسأله بر این اساس استوار می‌شود که تنظیم قرآن از رسول بوده و از زمان او بود که سوره‌ها و آیه‌ها را تنظیم می‌کرد و دستور می‌داد که چگونه آن را

قرار بدهند و این، به دلیل روایاتی است که در تاریخ آمده و بر اساس توجه و آگاهی و دیدی است که رسول نسبت به آینده داشته، و بر اساس اهتمام و علاقه‌ای است که به این معجزه‌ی بزرگ و این کتاب هدایت داشته. آیا دیگرانی که پس از رسول به این کار دست زدند و قرآن را جمع‌آوری می‌کردند، از آگاهی و دلسوزی بیشتری برخوردار بودند؟ و یا صلاحیت زیادتری داشتند و یا ضرورت‌ها را عمیق‌تر لمس می‌نمودند؟

این توجه و آگاهی و این دلسوزی و اهتمام، و از این گذشته، آن نقل‌های تاریخی، همه نمایانگر این هستند که قرآن به دست رسول تنظیم شده و در زمان او جمع‌آوری گشته و به دست‌ها رسیده و در نتیجه می‌توان در رابطه‌ی آیه‌ها و تنظیم آیه‌ها سؤالاتی داشت و کاوش‌هایی نمود و به نتیجه‌هایی رسید.

چون این تنظیم‌ها بی‌جهت نبوده و بی‌حساب نیامده، حتی اگر در سطح هم رابطه‌ای نباشد، و یا اصلاً ارتباطی فرض نشود، می‌توان به عوامل سیاسی و یا عوامل پنهان‌تری پی برد که به این تنظیم کمک نموده و این بی‌ربطی را ایجاد کرده است.

این نکته را باید سخت در نظر داشت که در قسمت رابطه‌ها، این مطلوب نیست که به زور و جبر برای آیه‌ها رابطه‌ای درست کنیم و یا رابطه‌ی موجود را صد در صد و این است و جز این نیست، معرفی کنیم. بل که مطلوب این است که بی‌ربط‌ها خود می‌توانند نشان دهنده‌ی مسائلی باشند و ارتباط‌های احتمالی می‌توانند نمایانگر روزه‌ها و چشم‌اندازهای تازه‌ای باشند و عمق و عظمت قرآن را نشان بدهند.

طرح سؤال در این چهار قسمت:

۱. سوره

۲. زمینه

۳. رابطه‌ی آیه‌ها با یکدیگر

۴. ارتباط یک آیه با اجزای خودش

فکر را به جریان می‌اندازد و شناخت‌هایی به دست می‌دهد. البته با این شرط:

### ۳. حلم در برابر سؤال‌ها

آن‌ها که شتاب‌زده و عجول هستند و می‌خواهند زود به جواب‌هایی برسند، از طرح سؤال نه تنها نتیجه‌ای نمی‌گیرند که به یأس و خستگی و نفرت می‌رسند.

من خودم سؤال‌هایی طرح کرده بودم که پس از مدت ده سال به آنها رسیدم و بهره‌های زیادی به دستم آمد<sup>۳۳</sup>. آخر جواب گرفتن سؤال‌ها به زمینه‌ها و مقدماتی نیاز دارند که باید به مرور تأمین شوند.

تمام سؤال‌های یک کودک، در روز اول مدرسه رفتن حل نمی‌شود. در حالی که طرح این سؤال‌ها برای کودک ضروری است. حتی اگر کودک خود کنجکاو نبود و سؤالی طرح نمی‌کرد، باید برای او سؤال‌هایی مطرح بشود و جواب آن به دوره‌های بالاتر حواله گردد.

با این روش، ظرفیت فکری توسعه می‌یابد و شوق بزرگ شدن و رشد کردن و زندگی را پشت سر گذاشتن در او پا می‌گیرد. این چنین کودکی با امید به آینده، گام‌های بلندتری برمی‌دارد. و به خاطر رسیدن به آگاهی تلاش‌های بیشتر و توجه‌های عمیق‌تری می‌کند. مگر آن که لوس و بی‌ظرفیت بار آمده باشد که بخواهد زود برایش همه چیز را مهیا کنند و خواسته‌هایش را تأمین نمایند که این چنین کودکی، درمانش همین واگذار کردن و ضربه زدن و به استقلال و شخصیت رساندن است.

سؤال‌ها فکر را آماده می‌کنند و زمینه می‌دهند تا همین که به جواب سؤال‌ها رسید و یا به نکته‌هایی پی برد، می‌تواند آن را ببلعد و جواب را بگیرد. این بهره در طرح سؤال هست.

طرح سؤال به خاطر آمادگی دادن به ذهن است تا در حرکت‌های خویش بتواند از جواب‌ها بهره گیرد و بتواند جواب‌ها را جذب کند.

#### ۴. تفکر در قرآن

فکر با طرح سؤال، جریان می‌گیرد و با این جرقه‌ها روشن می‌شود. و تفکر در قرآن، چهار مرحله دارد. همان طور که طرح سؤال در چهار مرحله عملی می‌شد. اکنون در هر یک از این قسمت‌ها، نمونه‌هایی می‌دهیم.

##### ۱. تفکر در سوره‌ها:

درباره‌ی سوره‌ها به سوره‌ی «قیامت» و «ص» اشاره می‌کنیم.

---

<sup>33</sup> درباره‌ی سوره‌ی انا أنزلناه و سوره‌ی علق و سوره‌های دیگر، سؤال‌هایی در ذهنم بود که چرا قرآن در شب قدر نازل شد و چرا شب قدر به‌تر از هزار ماه است؟ یک عمر! و چرا فرشته‌ها در این شب فرود می‌آیند؟ و چرا این شب سلام است؟ و چرا فقط تا طلوع فجر است؟ این سؤال‌ها شاید تا پنج سال در ذهن من نشسته بودند تا این که توضیح گرفتند. که در جای دیگر توضیحش می‌آید.

## سوره‌ی قیامت:

الف - در بحثی که چند نفر از دوستان با هم داشتیم، مرحله‌ی اول با قرائت دقیق سوره‌ی قیامت شروع می‌شد تا زمینه‌ی طرح سؤال و جواب‌گویی فراهم گردد.<sup>۳۴</sup>

ب - سپس می‌پرسیدم در این سوره با چه کسانی طرف هستیم؟ با چه روحیه‌ها و چه خصوصیات؟ تا ما این سوره را در همین زمینه و برای همین روحیه بخوانیم و از آن بهره بگیریم. چون هنگامی که آیه در یک مورد و با یک روحیه‌ی خاص روبه‌رو است، بهره‌برداری از آن در جای دیگر، یک نوع تحریف است<sup>۳۵</sup> که اثری نمی‌گذارد و حتی به افتضاح می‌کشد.

در برابر این سؤال، هر کس جوابی داشت.

یکی از دوستان گفت طرف ما در این سوره، عیاش خودخواه است.

«بل یرید الإنسان لیفجر أمامه» (انسان می‌خواهد جلویش باز باشد)

و آن‌گاه افزود طرز برخورد من با این روحیه‌ی عشرت‌طلب، این است.

توضیح عاقبت عیاشی.

نشان دادن خوش‌گذرانی‌های عالی‌تر.

ضربه زدن و بی‌اعتنایی کردن.

دوست دیگر گفت طرف ما در این سوره، روحیه‌ی منکر و معاند است. به دلیل

أیحسب الإنسان أن لن نجعل عظامه، یسئل آیا ن یوم القیمة

و طرز برخورد با این روحیه، استدلال کردن و برهان آوردن نیست. بل که ضربه

زدن و با تصویرها تخیل او را سرشار کردن است.

دوست سوم ما گفت طرف ما در این سوره، کسی است که هنوز وجدانش

نمرده و از این حاکم دست نکشیده. به دلیل **و لا اقسّم بالنفس اللوامة**، و طرز

برخورد با این روحیه، توضیح دادن و تصویر کشیدن است.

---

<sup>34</sup> دوستانی که می‌خواهند این قسمت را بخوانند، اول تمام سوره را به دقت مطالعه کنند تا زمینه به دستشان بیاید. بعضی‌ها این نوشته را با کتاب تفسیر اشتباه می‌کنند. باید عرض شود که این نوشته، روش کار است. و خواننده باید خود شروع کند. نه این که تمام کتاب را یک روزه بخواند و برود. باید خود او سؤال‌ها را در یک مرحله طرح کند و کتاب را کنار بگذارد و خودش به فکر جواب باشد و کند و کاو کند. تمام موارد را در نظر بگیرد. و به ترجمه‌ی آن مسلط بشود. آن‌گاه به اشاره‌هایی که در این‌جا گذشته، رو بیاورد. چون این اشاره‌ها در نوشته‌های تفسیری، بعداً توضیح می‌گیرند.

<sup>35</sup> یحرفون الکلم عن مواضعه



ج - پس از این مرحله، ما هر کدام از این برداشت‌ها را با قرآن می‌سنجیدیم و می‌دیدیم که قرآن در این محدوده‌ها نمی‌گنجد و وسعت بیشتری دارد. و می‌دیدیم که هر کدام از این برداشت‌ها از خود قرآن هم دلیل دارد.

پس با دقت بیشتر، به این نتیجه رسیدیم که طرف ما در سوره، انسان است. انسانی برخوردار از ابعاد گوناگون و تضادهای وسیع. برخوردار از تخیل و تفکر و سنجش و قلب و روح. و برخوردار از شک<sup>۳۶</sup> و طلب<sup>۳۷</sup> و عشرت‌طلبی<sup>۳۸</sup> و عناد و شتاب<sup>۳۹</sup>. با این دید، تمام احتمال‌ها و طرز برخوردها در این سوره جمع می‌شود. چون طرف، انسانی بود که از تمام این خصوصیات و روحیه‌ها برخوردار بود.

البته نمی‌شد همین طور سطحی با این مسأله دل‌خوش کرد. باید از قرآن شاهی می‌آمد و دلیلی به دست می‌رسید. با دقت در سوره، این دلیل به دست آمد. چون این سوره با تأکید بسیار بر روی انسان پافشاری می‌کند.

۱. أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ؟

۲. بَلْ يَرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ.

۳. يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ.

۴. بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ.

۵. أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ سَتَرَكَ سَدَى؟

طرف در این سوره، «الَّذِينَ كَفَرُوا»، «الَّذِينَ جحدوا»، «الَّذِينَ سَخَرُوا» و ... نیست. طرف انسان است. انسانی با تمام ابعادش. نه شکل گرفته در یک جنبه و متورم شده در یک بعد عیاشی و کفر و عناد و راحت‌طلبی.

د - آن‌گاه پس از بررسی ابعاد گوناگون، انسان از فکر و عقل و خیال و قلب و روح و عناد و سؤال و غرور و کبر و عیاشی، سؤال دوم مطرح شد که با این انسان، در این همه بعد، چگونه روبه‌رو می‌شویم؟

یکی می‌گفت با دلیل<sup>۴۰</sup>؛ یکی می‌گفت با تصویر<sup>۴۱</sup>؛ یکی می‌گفت با قاطعیت<sup>۴۲</sup>.

---

<sup>۳۶</sup> أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ؟

<sup>۳۷</sup> يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

<sup>۳۸</sup> بَلْ يَرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ.

<sup>۳۹</sup> كَلَّا بَلْ تَحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ.

<sup>۴۰</sup> أَلَمْ يَكْ نَطْفَةً مِنْ مَنَى، يَمْنَى؟

<sup>۴۱</sup> إِذَا بَرَقَ الْبَصَرُ.

<sup>۴۲</sup> بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نَسُوِيَ بِنَانِهِ.

یکی می‌گفت با همه‌ی این‌ها. چون می‌دید که این همه، در قرآن جمع شده است.

هـ - پس از این مرحله، به این سؤال رسیدیم که بر فرض در مقام کلی‌نگری، همین باشد که می‌گویید. در مقام عملی چگونه شروع می‌کنید؟ با قلم بنویسید. با یک چنین روحیه‌ای وسیع، از کجا سر سخن را باز می‌کنید و پیش می‌آیید؟ هر کس سخنی داشت.

تمام سخن‌ها را با سخن قرآن مقایسه کردیم. با این که حرف‌ها و نوشته‌ها فارسی بود و آن را با فارسی ترجمه‌ی قرآن مقایسه کردیم، خودمان شرمند می‌شدیم.

ما پس از این مراحل، می‌دیدیم و لمس می‌کردیم که در یک سوره‌ی چند خطی، چگونه ابعاد انسان در نظر آمده و چگونه با عظمت و زیبایی شروع گردیده.

۱. با طرح ضرورت معاد، و این که بر آن سوگند نمی‌خورم که احتیاج به سوگند ندارد<sup>۴۳</sup>. (لا اقسام بیوم القیامة)

۲. با اشاره به استعدادهای عظیم انسان که نمایانگر ادامه‌ی او هستند. (و لا اقسام بالنفس اللوامة)

۳. و با طرح سؤال در برابر سؤال‌های متعدد (أیحسب الإنسان أن لن یجمع عظامه)

۴. و با قاطعیت پس از رسیدن انسان به تعادل در سؤال و جواب. (بلی، قادرین علی أن نسوی عظامه)

۵. و با توضیح عامل‌های انکار معاد (لیفجر أمامه و تحبون العاجلة) چون عوامل روانی، هنگامی که شناخته شوند و در سطح خودآگاه راه یابند، خود به خود خنثی می‌گردند.

۶. و با تصویرهایی که تخیل را می‌گیرد. (فإذا برق البصر و...)

۷. با مقایسه‌هایی که عقل را به کار می‌اندازد. (وجهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربها، ناظرة)

۸. با تهدیدها و تشویق‌هایی که قلب را در خود می‌گیرد. (أولی لک فأولی)

---

<sup>43</sup> بعضی معنی لاء را زائده گرفته‌اند و این اشتباه است. (به مقدمه‌ی تفسیر آلاء الرحمن مراجعه شود). بعضی دیگر لاء را نفی حرف‌های کفار گرفته‌اند و اقسام را بدین گونه: (نه) به قیامت سوگند می‌خورم. و این حرف هم با عطف و لا اقسام بالنفس اللوامة نمی‌سازد. باید گفته شود و اقسام بالنفس اللوامة.

۹. و با وسعت‌هایی که روح را سرشار می‌کند. (الی ربک یومئذ المستقر و الی ربک یومئذ المساق)

۱۰. و با برهان‌ها و طرح سؤال‌هایی که فکر را به راه می‌آورد. (أیحسب الإنسان أن یتَرَک سدی، الم یک نطفة من منی یمنی، ألیس ذلک بقادر عالی أن یحبی الموتی)

به این گونه، ما عمق و عظمت و اعجاز قرآن را می‌توانستیم حس کنیم و بیابیم. مخصوصاً آن‌جا که می‌دیدیم شروع قرآن همیشه و در همه‌جا یکنواخت نیست. (سأل سائلٌ، اذا السماء، القارعة، الحاقه، هل أتیک حدیث الغاشیه، و التین، و الطارق، والفجر، و اللیل)

### سوره‌ی صاد<sup>۴۴</sup>:

در این سوره با کسانی روبه‌رو هستیم که کفر ورزیده‌اند<sup>۴۵</sup>، چشم پوشیده‌اند و توحید<sup>۴۶</sup> و رسالت<sup>۴۷</sup> را به تعجب گرفته‌اند.

این‌ها با خصوصیات عزت و شقاق<sup>۴۸</sup>، یعنی قدرت و عداوت و اختلاف‌اندازی و قاطعیت<sup>۴۹</sup> و عناد<sup>۵۰</sup> همراهند.

و در نتیجه از ذکرها و یادآوری‌ها بهره نمی‌گیرند و از قرآنی که همراه ذکر است، سودی نمی‌برند.

در این‌جا با کسانی روبه‌رو هستیم که ملاک رسالت را گم کرده‌اند و با کسانی که داده‌ها را ملاک افتخار می‌دانند و از نعمت‌ها به کبر و عجب و ادلال می‌رسند، و به جای تواضع و بهره‌برداری و شکر، در عزت و استکبار و شقاق فرو می‌روند و قدرت آن‌ها و نعمت‌ها و داده‌هاشان می‌شود عامل تفرقه‌اندازی و شقاق و باعث استکبار و ادلال، تا حدی که در برابر حق تسلیم نمی‌شوند و می‌گویند: رَبَّنَا عَجَّلْ لَنَا قَطْنَا قَبْلَ یَوْمِ الْحِسَابِ.

این‌ها خیال می‌کنند که رسول با ملاک قدرت و ثروت و قومیت انتخاب می‌شود و می‌پرسند و به خاطر انکار می‌پرسند أُنزِلَ عَلَیهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنَا<sup>۵۱</sup>؟ همان طور که می‌گفتند لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرِیْبَتِیْنِ عَظِیْمِ؟

<sup>44</sup> در این سوره باید همان مراحل قرائت و طرح سؤال و مقایسه را دنبال کرد.

<sup>45</sup> بل الذین کفروا (آیه‌ی ۲)

<sup>46</sup> اجعل الالهة الهأ واحداً (آیه‌ی ۵)

<sup>47</sup> عجیبا أن جائهم منذرٌ منهم (آیه‌ی ۴)

<sup>48</sup> فی عزّة و شقاق (آیه‌ی ۲)

<sup>49</sup> أن امشوا و اصبروا علی الهتکم إن هذا لشیءٌ یراد (آیه‌ی ۶)

<sup>50</sup> رَبَّنَا عَجَّلْ لَنَا قَطْنَا قَبْلَ یَوْمِ الْحِسَابِ (آیه‌ی ۱۶)

هنگامی که هدف و نیاز به رسالت مجهول می‌ماند، ملاک‌های انتخاب هم گنگ و مبهم می‌گردد. نیاز به رسالت، به خاطر نارسایی اندیشه و وجدان انسان است.

به خاطر رسیدن به جهان‌بینی و شناخت هستی و انسان و نقش انسان در این هستی است.

و به خاطر سازندگی و تربیت انسان برای اجرای این نقش است.

و به خاطر رهبری و حکومتی است هماهنگ با استعدادهاى عظیم انسان.

و به خاطر قانون‌گذاری و تنظیمی است هماهنگ با نظام و قانون‌های حاکم بر هستی و حاکم بر انسان.

هنگامی که هدف رسالت، این شکوفایی‌ها در انسان باشد<sup>۵۲</sup>، و این حکومت و این رشد در جامعه<sup>۵۳</sup>، ناچار رسول باید با ملاک و خصوصیاتى همراه باشد که بتواند خلق را به رشد برساند و باتلاق استعدادهاى خلق نباشد. در این سطح، ملاک انتخاب رسول، می‌شود آزادی و پاکی. و به تعبیر جامع، عصمت. نه قدرت و ثروت و ریاست.

آیا فرعونى که او را به خدایى پذیرفته‌اند، ادعای رسالتش را می‌پذیرند و آیا این پذیرش، با رشد و شکوفایی همراه است؟ یا با اسارت و انحطاط؟

این است که رسول از میان آن‌هایی انتخاب می‌شود که هیچ رنگی ندارند<sup>۵۴</sup>. و با ملاک‌هایی همراه می‌شود که به رشد خلق و تشکیل جامعه‌ای بر اساس قسط بیانجامد.

و این است که ملاک رسالت می‌شود پاکی و آزادی و عصمت<sup>۵۵</sup>.

اما آن‌ها که ملاک را گم کرده‌اند و داده‌ها و نعمت‌ها را ملاک گرفته‌اند، به غرور می‌رسند.

و این است که خداوند آن‌ها را به استیضاح می‌کشد. **أهم يقسمون رحمة ربك؟** آیا این‌ها نعمت‌ها را تقسیم می‌کنند؟ **نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا، لیتخذ بعضهم بعضاً سخرياً.** این ماییم که به خاطر نیازهای گوناگون جامعه، افراد گوناگون و مختلف آفریده‌ایم تا هر کدام برای دیگری مسخر باشند.

---

<sup>51</sup> أ أنزل عليه الذكر من بينا، هم في شك من ذكرى بل لما يذوقوا عذاب (آیهی ۹)

<sup>52</sup> بعثت لاتم مكارم الأخلاق، يضع عنهم إصرهم والأغلال التي كانت عليهم

<sup>53</sup> أرسلنا رسلنا بالبينات و أنزلنا معهم الكتاب و الميزان، ليقوم الناس بالقسط

<sup>54</sup> نهج البلاغه؛ خطبه‌ی قاصعه.

<sup>55</sup> لا ينال عهدى للظالمين. ما كنت متخذاً المضلين عضداً

بقال برای عطار و عطار برای خیاط و ثروت‌مند برای فقیر و اندیش‌مند برای جاهل و همه برای هم، تا چرخ زندگی آنها بگردد و جامعه به راه خویش بیافتد. ما افراد را بر اساس حکمت گوناگون آفریدیم و در حالی که این اختلاف‌ها ملاک افتخار<sup>۵۶</sup> نیست و از هر کس به اندازه‌ای که دارد بازده می‌خواهیم<sup>۵۷</sup> و هنگام پاداش، نسبت‌ها را در نظر می‌گیریم<sup>۵۸</sup>. و حتی به نسبت سعی و عمل هم نمره نمی‌دهیم. که به هدف و جهت عامل‌ها نگاه می‌کنیم<sup>۵۹</sup>. و همین است که از آنها می‌پرسد **أم لهم ملک السماوات و الأرض**<sup>۶۰</sup> و می‌پرسد: **أم عندهم خزائن رحمة ربک العزیز الوهاب**<sup>۶۱</sup>.

\* \* \*

قرآن در برابر این روحیه‌های همراه کفر و عزت و شقاق و عناد و غرور، بر ذکر و یادآوری قرآن سوگند می‌خورد. و به کار رسول و نقش قرآن اشاره می‌کند. و عامل کفر و درگیری آنها را مشخص می‌نماید. (**فی عزة و شقاق**) و سپس با تهدید آنها را می‌شکند و به بازگو کردن حالت‌های آنها و گفت‌وگوهایشان می‌پردازد و سپس با طرح سؤال‌ها، آنها را می‌فشارد و آنگاه رسولش را به صبر می‌خواند و به داستان‌ها رو می‌آورد. داستان آن‌هایی که اولی‌الاید و صاحب قدرت‌ها و نیروها بودند. اما صاحب بصیرت و آگاهی هم بودند و داده‌ها را ملاک نمی‌دانستند<sup>۶۲</sup>.

**اولی‌الاید و الأبصار**<sup>۶۳</sup>، آن‌هایی که قدرت‌ها حجابشان نبود و بت و سنگ، راهشان نگشت.

آن داود است که در اوج قدرت و تسخیر کوه‌ها و پرنده‌ها و حکمت<sup>۶۴</sup>، مغرور نمی‌شود. (**فاستغفر ربه و خرّ راکعاً و أناب**)

---

<sup>56</sup> إن اکرمکم عند الله، اتقیکم.

<sup>57</sup> لا یكلف الله نفساً الا ما أتیها یا الا ما وسعها

<sup>58</sup> لیس للإنسان الا ما سعی، آنچه برای انسان است، به سرمایه‌هاست. و نه سودها. بل که همان کوشش و سعی و تلاشی برای اوست که بر روی سرمایه‌ها داشت.

<sup>59</sup> إنما الأعمال بالنیات

<sup>60</sup> سوره‌ی صاد، آیه‌ی ۸

<sup>61</sup> همان.

<sup>62</sup> سوره‌ی صاد، آیه‌ی ۴۵.

<sup>63</sup> آیه‌ی ۱۷ تا ۲۰.

<sup>64</sup> آیه‌ی ۲۴.

و آن سلیمان است که با آن همه حشمت، وابسته‌ی او است و ناراحت از این که عشق به ثروت، حجاب و مانعش باشد<sup>۶۵</sup>.

این‌ها کسانی بودند که یافته بودند هدف، رفاه و سرکشی نیست. که رشد و حرکت است. چه هنگام دارایی و قدرت و چه در هنگام گرفتاری و ضعف که برای حرکت ما دو پا هست. پای شکر و بهره‌برداری در هنگام دارایی، و پای صبر در هنگام گرفتاری.

آن‌ها در هنگام قدرت برای غیر او نبودند و در هنگام ضعف، به غیر او چنگ نمی‌زدند. و با پای غیر او راه نمی‌رفتند و ذلیل غیر او نمی‌شدند. این نمونه‌ها برای این‌ها که با ملاک ثروت حرکت می‌کنند و از غرور سرشارند، درسی هست و این است که این نمونه‌ها مقدم می‌شود، و سپس نمونه‌هایی مطرح می‌شوند که پیامبر را در صبر و شکیبایی درس بدهند.

در مجموع سوره، پس از داستان داود و سلیمان، به پیامبرانی می‌پردازد که صاحب قدرت و بصیرت هستند. اولی‌الاید و الأبصار، و به ایوب می‌پردازد که سخت گرفتار است و اواب است.

در این داستان‌ها این نکته هم به دست می‌آید که ملاک رسالت، همین عبودیت و اواب بودن است. (نعم العبد، إنه اواب) تکرار این جمله پس از هر داستان، از این اشاره خالی نیست.

پس از این داستان‌ها، به تصویرهایی از طاغین و متقین می‌پردازد و آخر سر به داستان شیطان و آدم اشاره می‌شود که او هم ملاک را گم کرده بود و داده‌ها را معیار می‌گرفت که **خلقتنی من نار و خلقته من طین**. در نتیجه‌ی گم کردن معیارها، در برابر حق به پا ایستاد و به کبر و عزت و شقاق مبتلا شد.

و حتی در برابر رجم و نفرین حق، از رو نرفت و مهلت خواست تا آن‌ها را گمراه کند. (لاغوینهم أجمعین)

در این داستان، برای این‌ها که کفر ورزیده‌اند و در برابر حق به کبر و عزت و شقاق ایستاده‌اند، درسی هست و نمایان‌گر عامل کارهایشان می‌باشد که بدانند این غرور و عزت از چه اغوائی سرچشمه گرفته و به چه امامی رو انداخته است.

این سوره با این همه داستان، از یک ارتباط عمیق برخوردار است. ملاک انتخاب رسول را مشخص می‌سازد و عوامل دوری از رسول و ذکر را درمان می‌کند. چه با تهدیدها و چه با داستان‌هایی که رقابت‌ها را برمی‌انگیزد و چه با استفهام‌هایی که فکر را به جریان می‌اندازد و چه با تصویرهایی از معاد، که در آن

از طاغین و متقین چهره نشان داده شده است، و چه با جلوه‌هایی از ذلت‌ها و ضربه‌ها.

#### ۴. تفکر در قرآن / تفکر در زمینه‌ی آیه‌ها

در این قسمت، از سوره‌ی صافت و نازعات نمونه می‌دهیم.

##### سوره‌ی صافات:

در این سوره با کسانی روبه‌رو هستیم با خصوصیات:

۱. تمسخر: عجب و یسخر و یستسخر (آیه‌ی ۱۲ و ۱۴)

۲. غرور و سرکشی: إذا ذُکِّر و الا یذکرون (آیه‌ی ۱۳)

۳. قاطعیت: إن هذا الا سحرٌ مبین (آیه‌ی ۱۵)

۴. هجوم و ایجاد شک، با طرح سؤال: إذا متنا و کنا تراباً و عظاماً، ءإنّا

لمبعوثون؟ و آن هم با سؤال مجدد و تکرار: أو أبأؤنا الأولون؟ (آیه‌ی ۱۶

و ۱۷)

در برابر این‌ها چه باید کرد؟

این‌ها با این روحیه، منکر معاد هستند و با این قاطعیت، در برابر رسول ایستاده‌اند. چگونه باید از معاد سخن گفت؟ آیا با دلیل و برهان؟ و یا سکوت و فرار از بحث؟ و یا درگیری و فریاد و مباحثه‌های تکراری؟ و یا با تصویر و ...؟

گذشته از این سؤال، سؤال دیگر این است که از کجا باید شروع کرد؟

\* \* \*

خداوند در این سوره، پیش از بررسی معاد، به زمینه‌ای می‌پردازد که عناد را در انسان بشکند و او را به تواضع بسپارد. و این است که از عظمت هستی تصویر می‌کشد. با آسمانی که ستاره‌ها و کهکشان‌ها زینت‌بخش و پاسدار آن هستند. با این تصویر از هستی وسیع و گسترده، انسان مغرور، طناز و مهاجم، ناچیزی و حقارتش را می‌بیند و آن‌گاه استیضاح می‌شود.

فاستفتهم أهم أشد خلقاً أم من خلقنا، إنّا خلقنا هم من طینٍ لازبٍ

از آن‌ها بپرس کدام در خلقت محکم‌تر هستند؟ این‌ها، یا آنچه ما آفریدیم از آسمان‌ها و ...؟ ما آن‌ها را از گل، آن هم از گل چسبیده آفریدیم. گویا این توصیف چسبندگی (لازب) هم سماجت را می‌رساند و هم حقارت را. راستی چگونه این‌ها با این حقارت یا سماجت به غرور چسبیده‌اند؟ این برگ‌هایی که بر سر شاخه‌ای اسیر بهار و پاییزند، چرا خود را در جنگل هستی نمی‌بینند؟

چرا در این وسعت به خود نگاه نمی‌کنند تا از غرورها آزاد شوند و راه خود را بیابند و حرکت خود را آغاز کنند؟ برگ هنگامی که فقط خود را می‌بیند و از جنگل غافل می‌شود، به غرور می‌رسد و سرود **أنا ربکم الأعلى** سر می‌دهد. اما با توجه به وسعت هستی و روابط این برگ با شاخه‌ها و تنه‌ها و خاک‌ها و جنگل‌ها و ...، دیگر غروری نیست. چون همین برگ محتاج این همه است و اسیر پاییز و چیزی نمی‌گذرد که خوراک مورچه‌ها می‌شود و بازیچه‌ی نسیم.

### فجعلهم كعصف مأكول، و جعلنا هم أحادیث

آیه‌ها این گونه روح‌های مغرور و سرسخت را می‌گیرند و زمین می‌زنند. این گونه زیر پای آن‌ها را خالی می‌کنند تا زمین بخورد و خاک‌مال شوند و این سماجت و لیزی آن‌ها بریزد. تا بتوانند تصویرها را تحمل کنند و تا بتوانند خویشتن را در دست قدرت او ببینند و تا افسوس‌ها و حسرت‌های خود را بشنوند.

**یا ویلنا، هذا یوم الدین، هذا یوم الفصل.** تنها پس از این دیدار از حقارت، این انسان مغرور می‌تواند آن تصویرها را بشنود و از آن‌ها متأثر گردد. و خود را در کنار شعله‌های آتش در جدال مستمر ببیند.

**فأقبل بعضهم علی بعض یتسائلون.** و بر گمراهی خویشتن اقرار کند. **فأغویناکم، إنا کنا فاعلین.** و در زیر تازیانه‌های توبیخ، شکنجه ببیند.

مادام که این زمینه‌ها نباشد، این تصویرها جای پای نخواهند داشت.

مادام که ریشه‌های غرور و کبر نسوزند و حقارت انسان در این هستی عظیم به چشم نیاید، این صحنه‌ها تأثیری نخواهند گذاشت که اسیر طنز و تمسخر می‌شوند. (**عجبت و یسخرن و إذا رأوا آیه یتستخرون**) پس از این تصویرها، سوره با داستان آن‌هایی که کوشیدند و به خاطر او هجرت کردند<sup>۶۶</sup> و کوچیدند و حتی تا میان آتش رفتند و از شعله‌ها گل چیدند<sup>۶۷</sup>، ادامه می‌یابد و پیروزی و نصرت آن‌ها گوش‌زد می‌گردد.

**و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین، إنهم لهم المنصورون و إن جندنا لهم الغالبون.**

آن‌گاه آن مغرورهای سرکش طنز مهاجمی که در زیر تازیانه‌ها و تصویرها ضربه خورده‌اند و حتی در میان آتش رفته‌اند، رها می‌شوند و مطرود و منفور کنار گذاشته می‌شوند. (**و تولّ عنهم حتی حین، و أبصر فسوف یمصرون**) و سپس

---

<sup>66</sup> **إني ذاهبٌ إلی ربی، سیه‌دین**

<sup>67</sup> شعر اقبال: عشق با دشوار ورزیدن خوش است / چون خلیل از شعله گل چیدن خوش است (کلیات، صفحه ۳۵)



آخرین استفهام و تهدید، در نیرومندترین پایگاه‌ها، آنها را میگیرد. **أفبعذابنا يستعجلون؟ (إِذَا نزلَ بساحتهم، فساء صباح المنذرين)**

این سوره با آن زمینه و این روابط تمام می‌شود.

دیدیم که سوره با تصویری از وسعت هستی شروع می‌شود و آن‌گاه در این زمینه، مسأله‌ی معاد مطرح می‌گردد. **(فاستفتهم أهم أشدّ خلقاً)**

می‌بینیم که چگونه جمله‌ها با فاء ترفیع و فاء نتیجه، به هم مرتبط می‌شوند و جوش می‌خورند. و این نشان می‌دهد که چگونه آیه‌ها باید زمینه بگیرند و جای پا باز کنند.

### سوره‌ی نازعات:

در این سوره پس از سوگندها، از رستاخیز تصویر کوتاهی می‌دهد. و آن‌گاه حرف‌های آن‌هایی که آن را مشکل می‌پذیرند<sup>68</sup> و حتی آن را بدون فایده می‌بینند، بررسی می‌کند<sup>69</sup> و جواب می‌دهد که عامل این سخت‌پذیری و این بینش فاسد و زیان‌کار چیست جز غرور و طغیان و چشم‌پوشی.

چشم‌پوشی از مایه‌های عظیمی که نمایان‌گر ادامه‌ی ما هستند.

و طغیان بر رحیمی که ما به ما نزدیک‌تر است.

و غرور به قدرت‌هایی که دست‌خوش لحظه‌ها هستند و همچون سایه بی‌ثبات.

و در این بررسی است که به داستان فرعون و مقایسه با هستی می‌رسیم. و این داستان فرعون در این‌جا بی‌مناسبت نیست که هزار رابطه در آن است و هزار پیوند با این زمینه رابطه دارد.

با شروعش انسان را غافل‌گیر می‌کند و آهنگش او را می‌غلطاند. و به اوج می‌رساند و سخت می‌گیرد.

**هل أتیک حدیث موسی؟ آیا داستان تازه‌ی موسی به تو رسید؟ اذ نادیه ربّه بالواد المقدس طوی، هنگامی که در وادی مقدس طور پروردگار او صدایش زد که اذهب الی فرعون، اِنَّه طغی. به سوی فرعون برو که طغیان کرده است. فقل هل لک أن تزکّی؟ به او بگو آیا به نفع تو هست این که پاکی بپذیری؟ آیا این به سود توست که آزاد بشوی؟**

فرعون در برابر این سؤال چه می‌تواند بگوید؟

<sup>68</sup> یقولون، إنا لمردودون فی الحافرة

<sup>69</sup> قالوا تلك اذا کرّة خاسرة

بگوید به نفع من نیست. که خودش را رسوا کرد.

بگوید پاک هستم و آزاد هستم، که با اسیر کردن توده‌ها و بنی‌اسرائیل نمی‌سازد.

بگوید به نفع من هست و پاکی را می‌پذیرم، این همان جوابی است که موسی می‌خواهد و همان زمینه‌ای است که گفته‌ی دیگر موسی را به دنبال می‌کشد.

**و اهدیک الی ربک فتخشی.** آیا به نفع تو هست این که پاکی را بپذیری؟ پس من تو را رهبری کنم به سوی چه و به سوی که؟ **و اهدیک الی ربک** تو را تا پروردگارت رهبری کنم که چه بشود؟ **فتخشی.** تا تو از غرور و طغیان‌ها جدا بشوی و با ریشه‌ی خودت آشتی کنی و با دوست خود پیوند بزنی. تو که از عظمت کوه و دریا به خشیت و خضوع چنگ می‌زنی، در برابر او تواضع کنی و به خشیت او برسی.

موسی این سوال‌ها را طرح می‌کند.

سپس آیه‌ها را نشان می‌دهد و آیه‌ی بزرگ‌تر را ارائه می‌دهد. **(فأراه الآية الكبرى)**

**أما فرعون در برابر آیه‌ها آرام نمی‌نشیند و تکذیب می‌کند. فکذب و عصی، ثم أدبر یسعی، فحشر فنادی، فقال أنا ربکم الأعلى**

آیه‌ها با سرعت حالت‌های فرعون را نشان می‌دهند. جمله‌ها فعلی هستند و زمان را می‌پیچند. متعلق‌ها حذف شده‌اند تا فرعون را در اوج غرور و طغیان نشان بدهند. که تکذیب کرد و زیر بار نرفت، سپس پشت کرد، در حالی که می‌کوشید، پس جمع‌آوری کرد، پس بانگ برداشت، پس گفت: **أنا ربکم الأعلى.** من پروردگار بزرگ شما هستم. فرعون با این سرعت به این اوج رسید. و خدا او را در همین اوج گرفت. **(فأخذه الله نکال الآخرة و الاولى)** این پاداش دادنی بود در آخرت و در دنیا. در این قسمت، آخرت مقدم می‌شود. و می‌گوید **نکال الآخرة و الاولى.** نمی‌گوید نکال الاولى و الآخرة. چون از اول، هدف همین آخرت، همین بازگشت و رجعت بود. و این داستان به خاطر شکستن تفرعن آن‌هایی آمد که فرعون‌وار طغیان می‌کنند و آیه‌ها را زیر پا می‌گذارند و خود را به خدایی می‌رسانند و حاکم می‌پندارند و در نتیجه، معاد و محکومیتی را نمی‌توانند بپذیرند و معاد را بازگشت بی‌فایده **(کرة خاسرة)** می‌دانند و می‌گویند چه سود که دوباره مرده‌ها بازگردند و می‌گویند مگر همین رنج‌ها که تا به حال کشیدیم، بس نبود که می‌خواهد دوباره قیان بگذارد و با آن چشم‌ها و آن خورشید داغ و آن عرق گلوگیر،

آدمی‌زادگان مقهور را در عرصات بیاورد<sup>۷۰</sup>. و به خاطر جرم‌هایی که خودش کرده بوده و یا لاقط شریک آن‌ها بوده، آن بیچاره‌ها را به چوب ببندد.

و یا دست‌بسته با ملائکه‌ی غلاظ و شداد، آن‌ها را به مار غاشیه بسپارد<sup>۷۱</sup>

...و

این داستان فرعون آمد تا این تفرعن‌ها را بشکند و محکومیت انسان را به او نشان بدهد. که چگونه اخذ می‌شود و پاداش می‌بیند که این پاداش، چیزی جز خود همان کارها نیست که **إِنَّمَا تَجْزُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**<sup>۷۲</sup>. فقط پاداش همان کارهایی است که خود کرده‌اید. و **يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى**<sup>۷۳</sup>. و در آن روز کوشش‌های خود را می‌بیند که این هستی با قانون‌ها و سنت‌هایی همراه است. درگیری با این قانون‌ها سوختن دارد و رنج. و بهره‌برداری و هماهنگی با آن‌ها، بهره دارد و سود. همان طور که آتش یک قانون است و اگر ادیسون از آن بد بهره بردارد، می‌سوزد و اگر پیرزنی آن را خوب به کار گیرد، به چای و غذا می‌رسد. و به دنبال این داستان و به خاطر شکستن این تفرعن، به مقایسه‌ی انسان با آسمان گسترده می‌پردازد. که **ءَأَنْتُمْ أَشَدَّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ؟** آیا شما در خلقت نیرومندتر محکم‌تر هستید یا آسمان؟ و همچنین به مقایسه‌ی انسان با زمین می‌پردازد<sup>۷۴</sup>.

و در این دو مقایسه، به حرکت و جنبش و هماهنگی هستی اشاره می‌کند و به ادامه‌ی آن‌ها تا انسان و در نتیجه، به ادامه‌ی انسان تا حق...

و سپس با فاء نتیجه ادامه می‌دهد: **إِذَا جَاءتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى، يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى، وَ بَرَزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى، فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ اِثْرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى، وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى.**

پس هنگامی که آن کوبنده‌ی بزرگ‌تر آمد، در آن روزی که انسان به کوشش‌هایش آگاه می‌شود و آتش‌های پنهان آشکار می‌شوند، پس در آن هنگام، آن‌ها که طغیان کردند و زندگی پست‌تر را دنبال نمودند، بی‌درنگ جحیم جای‌گاه آن‌ها است. که آن را خود ساخته‌اند و با طغیان‌های خود افروخته‌اند و با بهره‌برداری غلط از سرمایه‌های عظیم خود، آن را سخت شعله‌ور نموده‌اند.

---

<sup>70</sup> داستان شب اول قبر، صادق چوبک

<sup>71</sup> اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوند زاده

<sup>72</sup> صافات

<sup>73</sup> صافات

<sup>74</sup> **وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيًّا.** این بعد ذلک، به خلقت زمین مربوط نیست. بل که این مقایسه‌ای پس از مقایسه با آسمان‌ها است. در نتیجه این آیه با آیه‌های ثم استوی الی السماء تعارضی ندارد.

و آنها که از سرمایه‌ها بهره گرفته بودند و به شناخت‌های عظیم از خویش و هستی و پروردگار خود، پروردگار هستی، رسیده بودند و هستی را، نه خالی و احمق، و نه لش و پوک، که جای‌گاه این پروردگار و مقام او دیده بودند و از این احاطه و عظمت، به خشیت و خوف رسیده بودند. این‌ها بی‌درنگ بهشت جای‌گاه‌شان است که خود تا این‌جا آمده‌اند و خود آن را خواسته‌اند و خود آن را ساخته‌اند.

\* \* \*

این دو سوره، نمونه‌هایی بودند از زمینه‌سازی قرآن و رابطه‌ی آیه‌ها با زمینه‌ها.

با طرح سؤال در این زمینه‌ها و ارتباط داستان‌ها، فکر به جریان‌هایی دست می‌یابد و مجهول‌هایی را کشف می‌کند. به شرط این که در برابر سؤال شتابی و عجله‌ای نباشد. که در آن صورت، یأس و خستگی در دل پنجه می‌کشند.

#### ۴. تفکر در قرآن / تفکر در ارتباط آیه‌ها:

تفکر در این قسمت هم با طرح سؤال‌ها شروع می‌شود و با وسعت و حلم در برابر سؤال‌ها همراه می‌گردد. و به تدریج نورهایی به دست می‌دهد.

گفتیم از آن‌جا که تنظیم قرآن در زمان رسول و با دستور رسول انجام گرفته، در نتیجه می‌توان از تنظیم، سؤال‌هایی کرد و برداشت‌هایی به دست آورد و مجهول‌هایی را کشف نمود و حتی به عوامل پنهان و نفوذ منافق‌ها و یا مسائل دیگر پی برد.

حتی در آن‌جا که آیه‌ها فصل فصل و قسمت به قسمت می‌شوند و یا در نظر بدون ارتباط می‌آیند، باید در جستجوی جواب‌هایی بود. در این قسمت با نمونه‌هایی همراه می‌شویم.

#### سوره‌ی حمد:

در این سوره با سؤالاتی روبه‌رو هستیم. از شروع با **بسم الله** و صفت **الرحمن الرحيم** و ارتباط این‌ها. و جمله‌ی **الحمد لله** و رابطه‌ی حمد با این توصیف‌ها و ادامه‌ی توصیف با **رب العالمين**. و تکرار **الرحمن الرحيم** و دنبال آمدن **مالک يوم الدين**، و دگرگون شدن سبک و التفات از غیبت، به خطاب در **ایاک نعبد و ایاک نستعین** و رابطه‌ی این دو با یکدیگر، و دگرگون شدن خبر به انشاء در **اهدنا الصراط** و توصیف صراط به **مستقیم**، و توضیح صراط به **صراط الذین أنعمت علیهم** و توضیح بیش‌تر با **غیر المغضوب علیهم و لا الضالین**.

این‌ها و جز این‌ها سؤالاتی هستند که مطرح می‌شوند تا به مرور جواب‌هایی بیابند و نورهایی بیاورند.

صراط مستقیم، نزدیک‌ترین راه و به‌ترین راه، با آیه‌های دیگر، تفسیر می‌شود به عبودیت و اتباع و توحید<sup>۷۵</sup>. و برای رسیدن به این حد، به دست آوردن این عبودیت، و حرکت در این صراط، مرکب‌هایی می‌خواهیم که در دو آیه به این مرکب‌ها اشاره شده:

۱. **إِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**

۲. **مَنْ يَعْتَصِمَ بِاللَّهِ، فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**

در آیهی اوّل، ایمان را مرکبی نشان می‌دهد که به صراط می‌رساند. **إِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا.**

اما در آیهی دوم، اعتصام و استعانت به حق را مرکبی نشان می‌دهد که به صراط رسانده است. **هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ.**

برای رسیدن به ایمان و عشق حق، به ارزیابی معبودها و معشوق‌ها، به **فکر** و سپس برای مقایسه‌ی آن‌ها، به **عقل** نیازمندیم تا بتوانیم به‌ترین را انتخاب کنیم و به آن ایمان بیاوریم.

در این سوره، تا ای‌یک نعبد، به ارزیابی و سنجش الله و معبودها اشاره دارد.

**بِسْمِ اللَّهِ، أَتُوسَمُ بِسْمِ اللَّهِ.** با علامت الله خودم را علامت می‌گذارم. الرحمن، که او می‌دهد. اما دیگران می‌گیرند. او بخشنده است و دیگران، مصرف‌کننده‌ی استعدادها می‌نمایند. بت‌های دیگر از نفس و خلق گرفته تا دنیا و شیطان، به من چیزی نمی‌دهند و اگر بدهند، این بخشش از روی رحمت نیست. این‌ها رحیم نیستند. می‌دهند تا بیش‌تر بگیرند. علوفه می‌دهند تا از شیر، کشک و پشم ما استفاده کنند.

در نتیجه، این‌ها سزاوار ستایش و سپاسی نیستند و تمام سپاس‌ها برای الله است. **الْحَمْدُ لِلَّهِ** که با بخشش (**رحمانیت**) و محبتش (**رحیمیت**) به رشد و تربیت ما می‌پردازد. دوست او دوستی خاله خرسه<sup>۷۶</sup> نیست که به نابودی بیانجامد. او رب است. آن هم نه برای یک محدوده و برای یک عده، که برای همه و در تمام هستی. **رَبِّ الْعَالَمِينَ.**

و این الله با این بخشش و محبت و تربیتش، شاکر هم هست. اگر کسی بخشش‌های او را در مسیر به جریان بیاورد و شکر کند، او دوباره می‌بخشد و

---

<sup>75</sup> **أَنْ أَعْبُدُونِي، هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛ إِتْبَعُونِي، هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ؛ هِدَانِي رَبِّي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا، مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا، وَ كَانِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.**

<sup>76</sup> اشاره به افسانه‌ای که محبت‌های بی‌حاصل را مجسم می‌کند.

بیشتر محبت می‌کند. الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. و او محدود نیست. مثل ما نیست که با بخشش‌ها از مالکیت کنار برود.

ما تا لحظه‌ای مالک هستیم که نبخشیده‌ایم. اما او پس از بخشش‌ها هم مالک است و این مالکیت ادامه دارد. هم مالک یوم‌العطاء است. و هم مالک یوم‌الجزاء. مالک یوم‌الدین.

با این توصیف و ارزیابی معبودها، انتخاب آسان می‌شود و مشخص. **إِيَّاكَ نَعْبُدُ.** فقط او را می‌پرستیم.

و برای رسیدن به عبودیت، پای ایمان کافی نیست. ایمان مثل موتوری بود که روشن شده بود. اما از آنجا که سنگ‌ها و بت‌ها در راه است، باید ضربه‌ها و بلاها پیش بیاید تا سنگ‌های راه و بت‌های دل بشکند.<sup>77</sup>

با این بلاها و صدمه‌ها است که انسان به عجز می‌رسد و در نتیجه، به اعتصام و استعانت. و **إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ.** استعانت، پایی است که ما را به صراط می‌رساند. البته پس از آن که از فکر (ارزیابی) و عقل (سنجش) و ایمان و بلا بگذریم و به مرحله‌ی عجز برسیم. نه عقل و نه عشق، بل عجز است که می‌رساند و با این مرکب، به صراط رسیده‌اند. **مَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هَدَى إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ.**

و تجلی استعانت در همین لحظه است. **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ.**

و سپس به توضیحی از همراهان است. **الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ.** و توضیح بیشتر آنها. **غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ.** نه آنها که نسک راه حق هستند و بر سر راه خلق هستند و بر سر راه آنها نشسته‌اند. و نه آنها که گم شده‌اند. و خود را نشناخته‌اند و خود را به کم فروخته‌اند و به این‌ها دل خوش کرده‌اند. خلاصه نه آنها که بازیگرند و نه آنها که بازیچه و یا تماشاچی.

### سوره‌ی اخلاص:

و ادامه‌ی این سوره، سوره‌ی اخلاص است. در این سوره بر اثبات خدا سخنی نیست. بل که به توصیف او می‌پردازد. چون هر مادی و ماتریالیستی هستی را به جایی می‌بندد و این لباس را بر جایی آویزان می‌کند. یا بر ماده و یا انرژی و یا قانون‌ها.

پس اثبات خدا در آن سخنی نیست که **أَفِي اللَّهِ شَكٌّ.** تمام حرف‌ها باید در توصیف او باشد.

<sup>77</sup> لَنْبَلُوْكُمْ بَشِيْءً مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ... الْبَلَاءِ لِلْوَلَاءِ. آنها که به ایمان می‌رسند، به گرفتاری خواهند رسید. الا مثل فالمثل. (اصول کافی)

به یگانگی<sup>۷۸</sup>

و بی نیازی<sup>۷۹</sup>

و نامحدودی<sup>۸۰</sup>

و بی‌مانندی<sup>۸۱</sup>.

ما از محکومیت هستی، حاکم را درمی‌یابیم و این حاکم در این هستی، مانندی ندارد.

اگر او مثل انرژی، مثل قانون‌ها، مثل من بود، خوب مثل همین‌ها محکوم بود. چون حتی قانون‌ها تنظیم‌کننده و کنترل‌کننده‌ای می‌خواهند و او حدّی برنمی‌دارد. محدود، محکوم است به مرزها و حدود. و به محدود کننده نیاز دارد.

او نامحدود است. در ذات و صفات و حیاتش.

او بی‌نیاز است. بی‌نیاز از خود، از خلق و از خالق. اگر او نیازی می‌داشت، بی‌نیاز کننده‌ای می‌خواست و دیگر حاکم نبود.

و او یگانه است. من یکی هستم. اما یگانه نیستم. هزارها ترکیب در من هست. او هم واحد است و هم أحد. و هیچ ترکیبی ندارد. علم و قدرت و صفات دیگر او، از یکدیگر جدا نیستند و این صفات، با ذات او تفاوتی ندارد. با این توصیف‌ها است که حاکم از محکوم‌ها جدا می‌شود و الله مشخص می‌گردد. و در سوره‌ی حمد، این الله مشخص با بت‌های دیگر، مقایسه و سپس انتخاب می‌گردد. و معبود و معشوق ما می‌شود.

### سوره‌ی والعصر:

در این سوره، باز هم سؤالاتی مطرح می‌شود. از شروع سوره، و قسم به عصر، و مفهوم عصر، و رابطه‌ی عصر با انسان، و توضیح خسارت انسان، و توضیح رشد آنها که ایمان آورده‌اند، و رابطه‌ی ایمان با عمل، و عوض شدن سبک آیه‌ها از سازندگی به تواضعی و سفارش به حق و صبر.

در برابر این سؤالات، فکر کنکاش‌ها را شروع می‌کند و مسائلی را بررسی می‌نماید. هنگامی که در برابر سؤالات حلیم باشیم و از شتاب و عجله رهیده باشیم، به مرور، مسائل مبهم حل می‌شوند و تاریکی‌ها به نور می‌رسند.

---

<sup>78</sup> الله أحد

<sup>79</sup> الله الصمد ؛ هو الغنیل

<sup>80</sup> لم یلد و لم یولد ؛ هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم.

<sup>81</sup> و لم یکن له کفواً احد ؛ لیس کمثله شیء

و انسان می‌یابد که در تمام عصرها از عصر حجر گرفته تا عصر فضا، از عصر و دوره‌ی طفولیت گرفته تا کمال پیری، در تمام عصرها و دوره‌های اجتماعی و دوره‌های زندگی فردی، انسان در خسارت بوده است. چرا؟

چون در برابر آنچه که داده، چیزی به دست نیاورده. درست است که انسان به قدرت و ثروت و تکنیک پیشرفته رسیده، اما این انسان اسیر این‌ها بوده و محکوم این‌ها. نه حاکم بر این‌ها. انسان بیش از آن چه که به دست آورده، از دست داده است. و این است که در خسارت است. **إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسِرٍ.**

مگر آن‌ها که از عشق و ایمانی سرشار شده‌اند، که این عشق هم کار می‌آورد و هم همکار و هم استقامت در کار.

این رابطه‌ی ایمان با عمل و سازندگی و صبر.

این نقش ایمان.

و مؤمن پس از رسیدن به این رشد، به رشد دیگران می‌اندیشد و با همکاران خود داد و ستد می‌کند.

این تواصی، عامل دومی است که سرمایه‌ها را به جریان می‌اندازد و از رکود و انحطاط جلوگیری می‌نماید.

و این تواصی فقط در زمینه‌ی ایمان و حب‌الله کارگر و مفید است<sup>82</sup>.

این سوره با این توضیح ارتباط‌های آشکار می‌شود.

سوره با سوگند شروع می‌شود. با سوگندی به تمام عصرها. چون عصرها و دوره‌ها در خسارت انسان دخالت ندارند، این انسان است که خسارت را می‌پذیرد.

انسان گرفتار جبرهای زیادی است. جبر وراثت و روان و محیط و جامعه و تاریخ و طبیعت. این در بیرون؛ در درون گرفتار جبر فکر و عقل و غریزه.

اگر انسان از یک جبر برخوردار بود، محکوم بود. اما تضاد جبرها انسان را به آزادی می‌رسانند.

آن‌ها که در هریک از رشته‌های علوم تحقیق می‌کنند، به یک نوع جبر می‌رسند و این صحیح است.

اما این جبر، جبر انسان را توضیح نمی‌دهد. چون انسان مجموعه‌ی جبرهایی است که او را به آزادی می‌رسانند. و باید به انسان از همه سو نگاه کرد و با این



دید، انسان آزاد است و عصرها در خسارت او دخالت ندارند. عصر مقدس است و خدا به آن سوگند یاد می‌کند.

و اما خسارت انسان با توجه به آنچه به دست آورده و آنچه که از دست داده، آشکار می‌شود و اما استثنا ایمان آورده‌ها، به خاطر اثری است که ایمان در شناخت سرمایه‌ها و نیازها و بازارها و خریدها دارد.

و اما رابطه‌ی ایمان با عمل و کار و همکار و استقامت در کار، بر اساس رابطه‌ی عشق و عمل است.

و اما اضافه شدن **تَوَاصُوا بِالْحَقِّ** و **تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ**، آن هم با این لحن سفارش و تذکر، نه لحن سازندگی و تربیت و هدایت، به خاطر توضیح از یک عامل دیگر است که در رهایی از خسارت نقش دارد و تا آخرین حد، سرمایه‌ها را به جریان می‌اندازد.

#### ۴. تفکر در قرآن / تفکر در ارتباط اجزای یک آیه

تا به حال درباره‌ی سوره‌ها، و زمینه‌ی آیه‌ها، و آیه‌ها بحث‌هایی مطرح شدند و نمونه‌هایی به دست آمد.

مانده است «ارتباط آیه با اجزای خودش» که نمونه‌هایی می‌دهیم.

##### ۱ - نمونه‌ای از سوره‌ی کهف:

نمونه‌ی اول، آیه‌ای است از سوره‌ی کهف. و از داستان اصحاب کهف. به‌تر است کمی از **رابطه‌ی** این داستان با سوره بگویم. و از **ابعاد** گوناگون این داستان. که داستان عظیمی است. این داستان با سوره روابطی دارد.

۱. در بیشتر المؤمنین... (آیه‌ی ۲)

و إنهم فتية آمنوا بربهم. (آیه‌ی ۱۳)

۲. در **إنا جعلنا ما على الأرض زينة لها**. (آیه‌ی ۷)

و اذ اوى الفتية الى الكهف، فقالوا ربنا هبنا لنا من امرنا رشداً (آیه‌ی ۱۰)

که این‌ها اسیر زینت‌ها نبودند و به دنبال رشد و در طلب رشد بودند.

۳. در **إنا لجاعلون عليها صعیداً جزراً** (آیه‌ی ۸)

و كذلك أعتزنا عليهم ليعلموا أن وعد الله حق (آیه‌ی ۲۱)

۴. و در **فلعلک باخع لفسک... أن لم يؤمنوا...** (آیه‌ی ۶)

أم حسبت أن اصحاب الكهف و الرقيم... (آیه‌ی ۹)

که تسلیتی است برای رسول که فقط آزادشده‌ها به ایمان می‌رسند و از اسارت زینت‌ها می‌رهند و حتی به غار پناه می‌برند.

در مجموع، این سوره و این داستان، رابطه‌های عمیق و لطیفی است که باید در فرصتی دیگر به آن پرداخت و نشان داد که چگونه با زمینه‌سازی‌ها از یک داستان کوچک، برداشت‌های بزرگی به دست می‌آید.

هم در آزادی و ایمان و در حرکت و هجرت و هم در معاد و رجعت و هم در صبر و تسلیت<sup>۸۳</sup>.

این مربوط به روابط سوره با داستان.

\* \* \*

و اما ابعاد آن، همان اندازه متنوع است که روابط آن متنوع بود. این داستان پس از آن روابط، ناگهانی شروع می‌شود و برای رسولی که دارد بر سرکشی خلق می‌سوزد، همچون ضربه‌ی شوکی به حساب می‌رود. که **أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا؟** آیا گمان می‌کنی که اصحاب کهف و رقیم از آیه‌های شگفت ما بودند؟ و یک استثنا بودند؟ در حالی که نه شگفتی است و نه استثنا. هر کس به آزادی رسید، به جوانمردی رسید، به ایمان می‌رسد.

و با این ایمان و با این عشق بزرگ، از اسارت عشق‌های دیگر می‌رهد و به آن‌ها جهت می‌دهد.

و از آن‌ها بهره می‌گیرد. و حتی از منصب‌ها و پست‌ها و وسعت‌ها می‌گذرد و به غار پناه می‌برد. تا به رشدی برسد و رشدی بگیرد. این‌ها در طلب رشد هستند. **رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَنْعَامِكَ رَبَّنَا حَبًّا** و در هر کجا هستند، یا رشد می‌دهند و یا رشد می‌گیرند. وگرنه هجرت می‌کنند و حتی به غار پناه می‌آورند. تا اگر نمی‌توانند تولیدی داشته باشند و کسانی را بسازند، دست کم ساخته شده‌ها را نگه‌داری بنمایند.

راستی که داستان آزاده‌ها شگفتی ندارد<sup>۸۴</sup>. **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ**. ما به راستی این داستان را برای تو می‌خوانیم تا بدانی که آزاده‌ها به عشق او

---

<sup>83</sup> و اصبر نفسک مع الذین يدعون ربهم بالغداوة و العشی بریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا... سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۸.

در این آیه که پس از داستان آمده، چقدر رابطه هست با اصل داستان و شکیبایی اصحاب کهف و آزادی از زینت‌ها. **زینة الحیوة الدنیا**.

<sup>84</sup> راستی چقدر معنا می‌دهد که حسین همین آیه را در کوفه بر سر نیزه می‌خواند... تا بفهماند که هر کس به آزادی رسید، تعجبی نیست که بر سر نیزه‌ها برود و از زینت‌ها آزاد شود.

می‌رسند. **اِنَّهُمْ فِتْيَةٌ** و در نتیجه **اَمْنُو بَرِّهَم**. این‌ها جوان‌مرد بودند. گرچه کلی از عمرشان رفته بود و شیوخی حساب می‌شدند، اگر فتیه به آنها می‌گوییم، نه به خاطر کم‌سالی آنها است. که فقط به خاطر فتوت و رادمردی آنها است.<sup>۸۵</sup>

**اِنَّهُمْ فِتْيَةٌ اَمْنُوا بَرِّهَم**. آنها جوان‌مردانی بودند که به پروردگار خود رو آوردند. نه به تنهایی که پرورش نمی‌دهند. و نه به مرده‌هایی که رشدی نمی‌آورند. آنها به رب خود رو آوردند. **و زدنا هم هدی**. در نتیجه ما هم هدایت آنها را زیاد کردیم. چون هر کس از داده‌هایش در مسیر بهره بگیرد و شکر کند، ما او را زیاد می‌کنیم و نعمت‌هایش را وسعت می‌دهیم.<sup>۸۶</sup>

با این وسعت روح و زیادتی هدایت، آنها حرکت می‌کنند. از بندها رها می‌شوند و به پا می‌ایستند. و در این ایستادن‌ها است که ما دوباره به آنها می‌رسیم و به آنها نیرو می‌رسانیم.

و دل‌هایشان را محکم می‌بندیم تا ترس و حیرت و حزن و شکست آنها را از پای نیاندازد. **و ربطنا علی قلوبهم**. ما دل‌ها را محکم بستیم. چه وقت؟ **إِذ قاموا**، هنگامی که پس از ایمان و هدایت به پا ایستادند، ما در این هنگام دل‌هایشان را بستیم.

هیچ دیده‌ای که بعضی بارها چقدر ول و آواره است. هر چیزش از یک گوشه آویزان است. هم در دسترس دزد است و هم عامل زحمت و رنج. اگر بارانی بگیرد، ضایع می‌شود و اگر در آبی بیافتد، آلوده می‌گردد.

اما بارهایی هم هستند که بسته شده‌اند و محکم پیچیده‌اند. نه دست‌آویزی برای سارق دارند و نه ترسی از باد و باران.

خداوند عظیم می‌گوید آنها که به ما رو آورده‌اند، و به پای ایستادند، ما دل‌هایشان را محکم می‌بندیم تا کسی در آنها نفوذ نکند و ترسی بر آنها راه نیابد و حزنی آنها را نگیرد. و حیرت و تزلزلی در راهشان سبز نگردد.

و در نتیجه، این روح‌های آزاد، عاشق، ایستاده گام برمی‌دارند.

**و ربطنا علی قلوبهم إِذ قاموا، فقالوا ربنا رب السماوات و الأرض.**

و می‌گویند ما و حاکم ما، حاکم هستی است. ما در درون و در جامعه و در هستی، جز او ربی نداریم. **لن ندعوا من دونه الهأ**. جز او معبودی را نمی‌خوانیم. **لقد قلنا إذا شططاً**. که در این هنگام از اندازه بیرون گفته‌ایم.

---

<sup>85</sup> بحار الأنوار، از داستان اصحاب کهف.

<sup>86</sup> **لئن شكرتم لأزيدنكم**. و نکته این که فقط نمی‌گوید **لأزيدنكم**. چون مادام که انسان خودش زیاد نشده باشد، زیادتی نعمت‌ها او را کم می‌کند و اسیر می‌سازد. و نگه می‌دارد. او به شاکرها وسعتی می‌دهد که نعمت‌ها اسیرشان نمی‌کند و رنج‌ها از پای نمی‌اندازدشان.

این قاطعیت، ارمغان آن ایستادگی، و آن ایستادگی ادامه‌ی آن هدایت، و آن هدایت بهره‌ی ایمان، و ایمان ره‌آورد فتوت و آزادی است و بارها گفته‌ام که آزادی هم با شناخت عظمت انسان و با شناخت وسعت‌ها و با شناخت معشوق بزرگ‌تر به دست می‌آید.

\*

این یک بعد داستان است و در قسمت فتوت و ایمان، و در هجرت و حرکت. و در بعد دیگر آن، برانگیخته شدن آنها است تا حساب‌گرها مشخص شوند. **ثم بعثناهم لنعلم أی الحزبین احصى لما لبثوا امداً.** ما آنها را برانگیختیم تا معلوم کنیم کدام یک از آن دو، حذب مؤمن‌ها و کافر‌ها که در اوّل سوره از آنها سخن رفته، حساب‌گرت‌ر هستند و کدام یک مدت درنگ این‌ها را به‌تر می‌شمارند.

\*

و بعد دیگر برانگیختن آنها است تا آنها در میان مردم از یکدیگر بپرسند. **(كذالك بعثناهم لیتسائلول بینهم)**

\*

و بعد دیگر، آگاه کردن بر وضع آنها است تا به وعده‌ی حق و قیامت آگاه شوند.

**و كذالك إعرنا علیهم. لیعلموا أنّ وعد الله حقٌّ و أنّ السّاعة لاریب فیها.**

در این داستان از حرکت و هجرت آنها و از ادامه‌ی آنها و از آگاه کردن مردم بر آنها بهره می‌گیرد. این‌ها جوان‌مردان و فتنه‌هایی هستند که زندگی، حرکت و خواب، و حتی تاریخ و سرگذشت آنها، از درس سرشار است.

\* \* \*

با این مرور، می‌توانیم به روابط این جمله‌ها دوباره بازگردیم. **أنه فتيةٌ با آمنوا برّبهم.** این جمله با **و زدنا هم هدیّاً** با **إذ قاموا و ربطنا علی قلوبهم** با **فقالوا.**

با این کشف روابط می‌توانیم از تعجب‌ها و شگفتی‌ها بیرون بیاییم و همانند آن آزاده‌ها حرکت کنیم و در سطح بالاتر از جامعه‌ی خویش پر بگشاییم.

## ۲ - نمونه‌ای از سوره‌ی طلاق:

نمونه‌ی دیگر، این آیه از سوره‌ی طلاق است.

**من یتق الله، یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب، و من یتوکّل علی الله، فهو حسبه، إنّ الله بالغ امره، قد جعل الله لكلّ شیءٍ قدراً.**

چه رابطه‌ای بین تقوا و رهایی از این بن‌بست‌ها است؟ چرا مسأله‌ی رزق مطرح می‌شود؟ و چرا این رزق باید حساب نشده (من حیث لا یحتسب) باشد؟ چه پیوندی میان تقوا و توکل است؟ و چه رابطه‌ای بین توکل است؟ و چه رابطه‌ای بین توکل و کفایت است؟ و چه مفهومی برای توضیح **قد جعل الله لكل شیء قدرًا**، خدا برای هر چیز اندازه‌ای گذاشته، باقی می‌ماند؟

با طرح این سؤال‌ها، به مرحله‌ی تلاش فکری می‌رسیم که تقوا چیست؟ تقوا اطاعت حق و عمل به وظیفه است و این اطاعت، نتیجه‌ی ایمان و عشق به حق است و کسی که از آن عشق برخوردار شد، و در کلاس اطاعت نشست، دیگر جز عمل به وظیفه‌اش، برایش مسأله‌ای نیست. فقط می‌خواهد که بر روی مرز حرکت کند. و آن طور که دستور دارد، پیش بیاید.

این چنین کسی دیگر بن‌بست ندارد و گیر نمی‌کند. چون او با شروعش به نتیجه رسیده و از آغازش بهره گرفته و حق خویش را به دست آورده است. آخر مهم رسیدن نیست. مهم در راه بودن است. و کسی که در راه است و در روی مرز است، دیگر بن‌بستی ندارد. بودن و نبودن، ماندن و رفتن برایش یکسان است. نه ترسی دارد از آینده، و نه حزنی از گذشته، و نه تزلزلی در حال.

هنگامی که محرک ما وظیفه‌ها بود، نه احساسات و عواطف و رفت‌ها، نه هوی‌ها و هوس‌ها و نه حرف‌ها و جلوه‌ها، هنگامی که محرک ما امر حق بود، عمل به وظیفه و اطاعت این امر، ما را آسوده می‌دارد. اگر می‌بینی که با عمل به وظیفه آسوده نمی‌شودی، این نشانه‌ی شرک‌هایی است که پنهانی در دل تو خانه دارند و علامت بت‌هایی است که تو را حرکت داده‌اند و به بن‌بست رسانده‌اند. و با فشارها به ضعف اعصاب و زخم معده و سل سینه گرفتار نموده‌اند.

و این است که اطاعت‌کننده‌ها و تقواداران، از بن‌بست آزاد می‌شوند و از گرفتاری‌ها گشایش می‌یابند. و فشارها آن‌ها را خرد نمی‌کند و حتی تا آخر عصبی و مسلول نمی‌سازد. که آن‌ها از رزق نهایی برخوردارند. که رزق نهایی برای همین اطاعت و تقوا است<sup>87</sup>. ما هنگامی که غذا می‌خوریم و یا تفکری می‌کنیم و یا به یقینی می‌رسیم به عشقی دست می‌یابیم و یا خود را به وسعتی می‌رسانیم، معلوم نیست که تمام این رزق‌ها به مصرف بدن و مغز و عقل و قلب و روح ما برسد. چه بسا که همان طور عقیم و راکد بماند و چه بسا که به صورت دمل و جراحی دفع شود و چه بسا که در غیر راه مصرف گردد. اما آن‌ها که به تقوا می‌رسند، از این رزق نهایی می‌گیرند. و آن نیروی نهایی به آن‌ها

---

<sup>87</sup> لا یستلک رزقاً، نحن نرزقک و العاقبة للتقوی.

می‌رسد و به آنها نیرو می‌رساند و در نتیجه، دیگر رنجی نمی‌برند و صدمه‌ای نمی‌بینند.

و این رزق آنها از راهی حساب نشده می‌رسد تا چشم انتظار یک راه نمانند و اسیر و بت‌پرست نگردند. و از غیر او آزاد شوند و بر او تکیه کنند که **من یتوکل علی الله، فهو حسبه**، هر کس که بر او تکیه کند، او برایش کافی است. و تمام نیازها و تمام کسری‌هایش را پر می‌کند و سرشار می‌نماید. دیگران نمی‌توانند تمام وجود ما را پر کنند.

کفش فقط برای پا کافی است. آن هم از سرما و گرما. نه هزار گونه مریضی و دردهای پا؛ و همین طور لباس و غذا و پول و اعتبار و قدرت و لذت و ریاست. این‌ها برای یک مقدار از وجود ما، آن هم نه همیشه، که در لحظه‌ها و قطعه‌هایی از زمان بس هستند. اما او برای تمام وسعت وجود ما، آن هم در تمام راه و در هر لحظه کافی است.

و در نتیجه، کسانی که بر او تکیه ندارند، هیچ‌گاه پر و سرشار نخواهند شد و به کفایت نخواهند رسید. اما آنها که بر او تکیه کرده‌اند، از کفایت او برخوردارند.

تنها خداست که به خواسته‌هایش می‌رسد و می‌تواند ما را پر کند. دیگران محدود هستند و اندازه‌ای دارند. **قد جعل الله لكل شیء قدرًا**. او برای هر چیز اندازه‌ای گذاشته، و این است که جز او نمی‌تواند ما را پر کند و نمی‌تواند ما را بس باشد و کفایت نماید. هر کس بر او تکیه کرد و با او بود، به این سرشاری و کفایت می‌رسد.

با این توضیح، رابطه‌ی اجزای آیه مشخص می‌شود و عمق و عظمت قرآن، انسان را در خود می‌پیچد. و می‌یابیم که چرا اطاعت و تقوا، انسان را از بن‌بست‌ها بیرون می‌آورد و از فشارها می‌رهاند. چون آنها که جز وظیفه محرکشان نیست، با عمل به وظیفه، به گشایشی رسیده‌اند که مهم نیست. مهم در راه بودن است. و بالاتر بگوییم. بعضی‌ها با آغازشان رسیده‌اند<sup>88</sup>. و بعضی‌ها با رسیدنشان از دست رفته‌اند.

در نتیجه، این تقوا می‌شود عامل نیروبخش و رزق‌نهایی که تمامش مصرف می‌شود و نیرو می‌آفریند. و این رزق، نه حساب شده، که بی‌حساب می‌رسد تا به توحید برساند و بت‌ها را بشکند و در نتیجه، توکل امکان‌پذیر گردد. و انسان به سرشاری و کفایت برسد. چون جز او محدود است و اندازه‌ای دارد که **قد جعل الله لكل شیء قدرًا**، و هیچ‌گاه محدودها نمی‌توانند وسعت روح انسان را پر کنند و همیشه او را سرشار نماید و او را بس باشد.

---

<sup>88</sup> من ینخرج من بینه مهاجرًا إلی الله و رسوله، ثم یدرکه الموت، فقد وقع أجره علی الله

## ۵. سیر فکری

آنچه تا به حال از آن سخن رفت، مربوط به تفکر در قرآن بود که در چهار قسمت از آن بحث کردیم.

اما سیر فکری و این که چگونه فکر کنیم؟

و این که چگونه بین نیازها و مطالعه‌ها و تفکرها و زمینه‌ها هماهنگی ایجاد کنیم؟

و این که در چه چیزهایی فکر کنیم؟

این‌ها سؤالاتی هستند که در نوشته‌ی مسؤولیت و سازندگی بررسی شده‌اند. اما در اینجا، به یک خلاصه‌گویی و چند نمونه اکتفا می‌نماییم تا با این نمونه‌ها و توضیح‌ها، بتوانیم یک حرکت فکری عمیق را شروع کنیم.

و در نتیجه،

با این سیر فکری،

و آن تفکر در قرآن،

و آن تسلط،

به کلید تفسیر و برداشت از قرآن دست بیابیم.

## روش تفکر و مطالعه

اردیبهشت امسال، با چند نفر از دوستان به بیلاق کوهستانی رفته بودیم. کوه جالب بود و دوستان من می‌خواستند از آن گل‌های قشنگ و آن سبزه‌های ملیح به سیر و سلوکی هم برسند و صبحانه را با این غذای روحی تکمیل کنند.

یکی از آن‌ها خیلی ساختگی، آمده بود - مثل معرکه‌گیرها - کنار یک گل وحشی نشسته بود و سر تکان می‌داد و لب وامی‌چید و مثلاً تفکر می‌کرد که جل‌الخالق، ببین خدا چه کرده و چقدر زحمت کشیده.

او پس از این که مقداری مست می‌شد، دیگران را به سر خمره می‌طلبید و آن‌ها را دعوت می‌کرد که ببینید چه رنگی، چه برگ‌هایی، اصلاً چه خاصیتی. و بعد مرا حکم قرار می‌داد که لابد خیلی خاصیت دارد.

من از آن همه تصنع خنده‌ام گرفته بود. با این که از این دلک‌بازی‌ها نفرت داشتم، فقط لبخند زدم و گفتم تو با این تفکرات عمیق آخر سر می‌شوی یک گیاه‌شناس و اگر موفق بشوی، در همین حد می‌مانی. این تفکرها تو را به گیاه نزدیک می‌کند و این سیر فکری، تو را تا همین حد پیش می‌برد. نه بیشتر!

چرت دوستم کاملاً پاره شد و با صمیمیت پرسید پس چگونه باید فکر کنیم تا بیش‌تر پیش برویم و خدا را ببینیم؟

گفتم به این مثال دقت کن. من و تو با هم می‌آییم در منزلی که تو در آنجا شب‌هایی را بیدار بوده‌ای و جام‌های لذتی را سر کشیده‌ای. من و تو با هم مقداری لباس را روی بند می‌بینیم و این گوشه هم کفش‌ها و دمپایی‌هایی را می‌بینیم و آن طرف تر هم تخت و فرش و وسایل دیگر را می‌بینیم.

گفتم در این صحنه من هر چه فکر می‌کنم، هر چه دمپایی را زیر نظر بگیرم و آن را بشکافم، به کجا می‌رسم؟ جز به چاه‌های نفت و کارخانه‌های پتروشیمی؟ همین طور هر چه لباس‌ها را بررسی کنم، به چه چیز دست می‌یابم؟ جز به سلیقه‌ها و ذوق‌ها و هنرها؟ و هر چه تخت را زیر و رو کنم، به چه چیز جالبی برمی‌خورم؟ جز خانه‌ی موریانه‌ها و یا جنگل‌ها و باغ‌ها و باغبان‌ها؟ این از من.

اما تو: تو با هر نگاه، هزار خاطره در ذهنت زنده می‌شود. از دمپایی، به پاها و بدن‌ها و قامت‌ها و نازها می‌رسی و از لباس‌ها به محبت‌هایی پی می‌بری و از تخت چوبی خشن، به لطافت‌ها کوچ می‌کنی<sup>۸۹</sup>. چرا؟ چون تو پیش از این، صاحب لباس را دیده‌ای و پیش از خانه، با صاحب خانه بوده‌ای و انس‌ها و بزم‌ها و نوش‌انوش‌هایی داشته‌ای. تو از لباس قامت را می‌بینی و لطافت‌ها را حس می‌کنی و حتی زمزمه‌های محبت را می‌شنوی. و در این سطح است که می‌توانی بگویی.

به صحرا بنگرم، صحرا ته بینم      به دریا بنگرم، دریا ته بینم  
به هرجا بنگرم، کوه و در و دشت      نشان از قامت رعنا ته بینم

در این مرحله، تو در جا قامت را می‌بینی. نه لباس را. و یار را می‌بینی. نه اغیار را. و این است که مدهوش می‌شوی و بدون هیچ‌گونه تصنعی به اعماق سفر می‌کنی.

اگر تو پیش از این که با این گل و صحرا و دشت مأنوس بشوی، به عشقی و جمالی و رحمتی و دوستی و دل‌داری رسیده باشی، دیگر با هر برگ گل، او را می‌بینی و در هر کجا او را می‌یابی.

و از سطح یک گیاه‌شناس آگاه فراتر می‌روی.

که او مو بیند و تو پیچش مو

---

<sup>89</sup> اعتبار و برداشت و عبور از چیزی به چیزی، دو مرحله دارد.

الف - عبور از سطح حادثه، به متن حادثه.

ب - عبور از متن حادثه و عبور از لباس‌ها، به قامت‌ها.

عبور اول با تفکر به دست می‌آید. اما عبور دوم به انس و عشق نیاز دارد و چشم‌های نافذتری می‌خواهد. **فاعتبروا یا اولی‌الأبصار.**



## وی ابرو بیند و تو اشارت‌های ابرو

آرام آرام دوستم را بلند کردم و راه افتادم و خلاصه، حالتی رفت که محراب به فریاد آمد. آن‌گاه برایش توضیح دادم که برای رسیدن به برداشت‌های عمیق‌تر، گذشته از این اصل، می‌توانی چند اصل دیگر را هم در نظر بگیری.

اول این که احتمال بدهی در هر حادثه درسی هست. و در این خاک‌ها ممکن است گوهری باشد.

گفتم با این توجه، تو دیگر از حادثه‌ها سطحی نمی‌گذری و سر نمی‌خوری. و برایش داستان بچه‌هایی را گفتم که چطور می‌آمدیم و در کنار دکه‌هایی که دم باغ ملی یا سر کوچه‌ها، بستنی و نوشابه می‌فروختند معتکف می‌شدیم و آخر شب به جستجو می‌پرداختیم تا اگر پولی افتاده، به دست بیاوریم.

برایش شرح دادم که چگونه خرّه‌ها را بالا می‌کشیدیم و آنها را با انگشت‌های کوچکمان فشار می‌دادیم و همین که فشار دو ریالی را حس می‌کردیم، از جا می‌جهیدیم و فرار می‌کردیم و بقیه به دنبال...

و توضیح دادم ما با این احتمال، این گونه عمیق می‌کاویدیم. وای به روزی که به یقین می‌رسیدیم.

دوم این که حادثه‌ها را با گذشته و آینده‌اش در نظر بگیری. و در بند لحظه‌ها نمایی. فقط این پرده را نبینی. بل که دست‌ها و احساس‌ها و میل‌هایی را هم که لابه‌لای این پرده‌ها مدفون هستند، نبش قبر کنی.

سوم این که نه در حادثه‌ها، بل که در آن حادثه‌ای که اهمیتش را یافته‌ای، تفکر کنی. چون فکر در آن‌جا که اهمیت دارد، متمرکز می‌شود.

و چهارم این که مدتی عملی کار کنی و نمونه‌هایی ببینی. دیدی صبح چگونه از یک زنبور فرار کردیم و حتی عینکمان افتاد و نفهمیدیم؟ دیدی چطور آن بچه‌ی کوچولو گریه می‌کرد و از جدایی پدرش رنج می‌برد و تا در آغوش پدر نشست، آرام نگرفت؟ و حتی به در کنار او بودن قناعت نکرد؟ و همین طور نمونه‌هایی دادم که او خیلی سطحی از آنها گذشته بود.

\* \* \*

من این داستان را این طور خلاصه کردم تا توضیح بدهم که همان طور که آیه‌های طبیعت و گل‌های وحشی کوهستان با آن دلک‌بازی‌ها درک نمی‌شد و به این پنج اصل نیاز داشت، آیه‌های قرآن هم با زور و تصنع و ژست گسترش نمی‌یابد. مگر پس از رسیدن به آزادی و تفکر و تدبیر و آموزش و تذکر، و مگر پس از رهبری نمودن و هماهنگ کردن تفکرها و مطالعه با نیازها و زمینه‌ها.

کسی که علامت بخل دارد و یا علامت غرور دارد، باید تفکرها و مطالعه‌هایش را در این زمینه به جریان بیاورد. تا بیابد که داده‌ها ملاک افتخار نیست. و بیابد که باید کم‌ها را با تجارت زیاد کرد. آن هم با خریداری که سود بیش‌تر می‌دهد و نقد معامله می‌کند. و حتی پیش‌خرید می‌نماید و باید بین این تفکرها و مطالعه‌ها و زمینه‌ی فکری، هماهنگی ایجاد کرد. آخر در پشت میز اداره‌اش نمی‌تواند از تملق‌ها و احترام‌ها خیز بردارد و به مطالعه و تفکری پردازد.

در حالی که در کنار یک تاکستان در فصل پاییز و یا در میان یک قبرستان، هنگام غروب، زمینه آماده‌تر است.

اگر می‌بینی که با این همه مطالعه و تفکر، بهره‌ای نمی‌گیریم، به خاطر این است که از نیازها بی‌خبریم. در حالی که به ویتامین ث نیازمندیم، فقط کباب بره خورده‌ایم. بی‌شک کباب غذای خوبی است. اما من به چیزهای دیگری نیاز دارم که به آن نرسیده‌ام.

بی‌شک مطالعات وسیع من، غذای خوبی است. اما من به مسائل دیگری نیاز داشته‌ام که از آن سطحی گذشته‌ام. و در نتیجه با این که خیلی پر زده‌ام، اوجی نگرفته‌ام. پاهای بسته با پرواز نمی‌سازد، که بال‌ها را می‌شکند.

## نمونه‌ها

۱ - آن‌ها که با این روش‌ها به تفکراتی در درون خود رسیده‌اند و تفکراتی در هستی شروع کرده‌اند و از رقابت استعدادها به کار انسان پی برده‌اند که حرکت است نه رفاه، هنگامی که به آیه‌هایی می‌رسند که جهت حرکت هستی را نشان می‌دهد. (إليه يرجع الأمر كله، إلی ربك المنتهی، إلیه الرجعی) برداشت‌هایی می‌کنند که دیگران از آن عاجز هستند.

۲ - آن‌ها که تفکر کرده‌اند و یافته‌اند داده‌های حق و سرمایه‌ها ملاک افتخار نیست و همچنین سودها ملاک افتخار نیست، بل که نسبت سود و سرمایه ملاک است و مقدار کوششی که روی سرمایه‌ها شده، مربوط به انسان است و افتخار اوست و سعی انسان برای اوست، از این آیه لیس للإنسان الا ما سعی، به عمق و شکوه و عظمتی می‌رسند. و این آیه بر آن‌ها نورهایی می‌پاشد.

۳ - و همین‌طور کسانی که در روش تربیت فکر کرده و یافته‌اند که انسان کسی است که از سطح غریزه بالاتر آمده و در حد وظیفه زندگی می‌کند و یافته‌اند که کشش غریزه‌ها تا چه حد است، و یافته‌اند که برای آزادی از غریزه‌ها به نیروی عظیم‌تری احتیاج است، و به قدرت بزرگ‌تری نیاز هست و باید عشق گسترده‌تری باشد تا عشق به دنیا و مال و قدرت و جمال و ... را کنترل کند و یافته‌اند که عشق‌ها و علاقه‌ها، نتیجه‌ی شناخت‌ها و معرفت‌هاست، چون

هنگامی که ما چیزی را شناختیم و فهمیدیم که فلان منفعت و فلان زیبایی را دارد، دنبالش می‌افتیم و برایش سر و دست می‌شکنیم، و باز یافته‌اند که شناخت‌ها و معرفت‌ها نتیجه‌ی تفکرها و سنجش‌ها و مقایسه‌هاست، این‌ها هنگامی که به این آیه برخورد می‌کنند، چنان سرشار می‌شوند و چنان به عظمت‌های حق و احاطه‌ی او پی می‌برند که باید خودت ببینی این آیه‌ها با آن‌ها چه می‌کند. (قل **إِنَّمَا أَعْظَمَكُمْ بِوَأَحَدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ، ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا.**) می‌بینید که قرآن خط اول رشد انسان را تفکر معرفی می‌کند. ولی آن هم با شرایطی که باید فکر آزاد شود و از جاذبه‌ها و کشش‌ها خلاص شود. (**أَنْ تَقُومُوا، ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا**) و سپس به راه بیافتد. چون قطب‌نمای فکر ما، قطب‌نمای وجود ما، تا زمانی که در کشش آهن‌رباهای عادت و تعصب و سنت‌ها هست، قطب شمال و جنوب و جهت حرکت ما را نشان نمی‌دهد و تازه این قطب‌نمای گرفتار و منحرف، دلیلی برای انحراف‌های ما خواهد بود. و ما را گمراه‌تر خواهد کرد. کسی که قطب‌نمایی ندارد، از حرکت خودداری می‌کند. اما آن که به قطب‌نمایی گرفتار تکیه دارد، حرکتش را شروع کرده و در نتیجه لحظه به لحظه، منحرف‌تر و گمراه‌تر گردیده است.

لذا برای تفکر باید از روی عقیده‌ها بلند شد و ایستاد و سپس تفکر را شروع نمود.

کسی که به این تفکرات رسیده و از آن طرف بر قرآن تسلط دارد، می‌تواند از همین آیه، روش تربیتی و راه سازندگی اسلام را کشف کند و به ضمیمه‌ی آیه‌های دیگر به دست بیاورد که برای تربیت انسان، به تدبیر و تفکر و مربی‌ی احتیاج است و این مربی به یه کار باید همت بگمارد. **تزکیه، تعلیم و تذکر.**

یعنی فکر را آزاد کند و از کشش‌ها پاک کند و سپس طرز تدبیر و فکر را تعلیم بدهد. و سپس او را به فطرت‌هایش، به آنچه که در او نهفته است، تذکر بدهد که پیامبر این سه کار را عهده‌دار بود. (**يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَفُذَّرَ، إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ**) و همان طور که گذشت، ادامه‌ی تفکر صحیح در خود انسان و در هستی و در هست آفرین و در جهت حرکت هستی، انسان را به شناخت‌ها و به معارفی می‌رساند و این شناخت‌ها هستند که در انسان عقیده‌ها را سبز می‌کنند و این عقیده‌ها و علاقه‌ها و این حب‌الله است که بر تمام غرایز انسان حاکم می‌شود و حب به نفس و حب به مال و حب به دنیا را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

۴ - آن کس که بر قرآن تسلط دارد و به تفکراتی مشغول بوده، نه تنها از این آیه روش تربیتی و سیستم اخلاقی اسلام را به دست می‌آورد، بلکه به ضمیمه‌ی آیه‌ی ۸۱ سوره‌ی نحل و آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی روم، به یک مطلب عمیق‌تری پی می‌برد و آن این که با چه افرادی باید کار کرد و چه افرادی را باید

زیر نظر گرفت که قرآن می‌گوید: به سه دسته نمی‌توانی حرفت را حالی کنی و نمی‌توانی با آنها کار کنی. تنها با کسانی کار کن که دو صفت طلب و تسلیم را دارا باشند.

### إن تسمع الا من یؤمن بآیاتنا، فهم مسلمون

تسلیم آنها و خالی بودن از عناد و لجاجت، آنها را می‌سازد و صالح می‌شوند و طلب آنها و گرایش آنها، آنها را مصلح می‌نماید و این دسته‌ی صالح و مصلح و این اقلیت ساخته شده‌ی سازنده هستند که بر اکثریت هم‌چراغ اثر می‌گذارند و آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نتیجه، وضع جامعه‌ی را زیر و رو می‌کنند.

اصولاً هر جامعه از دو اقلیت و یک اکثریت تشکیل شده است. یک دسته زود فاسد می‌شوند و استعداد و آمادگی فساد در آنها زیاد است و آنها هنگامی که گند گرفتند و فاسد شدند، فساد را در خود حبس نمی‌کنند و به دیگران سرایت می‌دهند. و یک دسته زود ساخته می‌شوند و صالح می‌شوند و هنگامی که ساخته شدند، به اصلاح دیگران همت می‌گذارند و مصلح خواهند بود.

این دو دسته، بر اکثریت بی‌تفاوت هم‌چراغ اثر می‌گذارند.

هنگامی که بخواهند جامعه‌ای را به فساد بکشند یا به اصلاح و خوبی برسانند، نباید بر روی اکثریت بی‌تفاوت کار کنند. چون این کار هم پوزحمت است و هم کم‌نتیجه. پوزحمت است چون باید با افراد زیادتری سر و کله زد و کم‌نتیجه است، چون این افراد تحت تأثیر هستند و از جای دیگر کوک می‌شوند و هر روز رنگ عوض می‌کنند و بر طبق شرایط موجود زنده‌اند و به نرخ روز نان می‌خورند. دویست سال پیش، هیچ کس احتمال نمی‌داد که سری باز بشود و پایی لخت و عربان. همین طور که امروز احتمال نمی‌دهیم که بتوان این لختی‌ها را جمع و جور کرد و پوشانید. ولی آن روز بر روی اکثریت کار نکردند و با بی‌تفاوت‌ها وقت را تلف نمودند. بلکه بر روی یک عده اقلیت کار شروع شد. از آخوندزاده بگیر و به طالبوف تبریزی و میرزا خان کرمانی و ... از تقی‌زاده‌ها شروع کن و به این تیپ ادامه بده.

این‌ها بودند که حربه‌های سنت و عقل و مذهب را شکستند. آن هم نه با فحش و داد و بیداد. بلکه حتی با شرکت در روضه‌خوانی‌ها و همراهی کردن سنت‌ها.

اما در همان موقع از فرانسه و بریتانیا و آلمان و ... می‌گفتند. از رشد آنها و در ضمن از وضع زندگی آنها که همه نجسند و تارک‌الصلوة و بی‌بند و بار. ولی همه مترقی و پیشرفته و مرفه و باسواد.

هنگامی که سنت‌ها را شکستند و شخصیت‌های اجتماعی یک نسل را خورد کردند، معلوم است که غرب‌زدگی رو می‌نماید و کار به آنجا می‌رسد که باید سر تا پا غربی بشویم.<sup>۹۰</sup>

و هنگامی که عقل در ادبیات ما به چوب بسته شد، معلوم است که غرایز حاکم می‌شوند.

و هنگامی که مذهب عامل رکود و انحطاط معرفی شد، معلوم است که مکتب‌ها سبز می‌شوند.

و در یک چنین زمینه‌ای معلوم است که چه تخمی می‌روید و سبز می‌شود و بارور می‌گردد. و معلوم است که بیله دیک بیله چغندر. و همین می‌شود که شده است.

و قرآن به ما یاد می‌دهد که اگر می‌خواهید در یک جامعه‌ی فاسد کاری شروع کنید، باید از تفکر شروع کرد و باید از بنیاد آغاز کرد و آن هم در یک زمینه‌ای که حس کنجکاوی و طلب حقیقت و حقیقت‌جویی تفکر انسان را آزاد و پاک بگرداند.<sup>۹۱</sup>

و باید با این روش بر روی یک دسته با دو خصوصیت طلب و تسلیم کار کرد. و با اقلیت صالح و مصلح سر و کله زد. باید این‌ها را آگاهی داد و باید در دل این‌ها خدا را بزرگ کرد. **قم، فانذر، و ربک فکبر.**

و همین که خدا در دل‌ها بزرگ شد، رجزها هجرت خواهند کرد و از رجزها هجرت خواهد شد. که **و الرجز فاهجر** و البته در این راه باید شکبیا بود و به خاطر پروردگار و مربی هستی، شکیبایی به خرج داد تا کارها درست شود. **(و لربک فاصبر<sup>۹۲</sup>)**

آن‌ها که ما را به این روز نشاندند، ما را از این تفکرها دور کردند و ما را به کوچک‌ها قانع کردند و ما را با هیچ‌ها سرگرم نمودند و با پوچ‌ها فریب دادند، آن‌ها شخصیت ما را گرفتند و عقل را به چوب بستند و در نتیجه، غرب‌زدگی و شهوت‌پرستی پیش آمد. و این انسان آزاد با حیوان به مسابقه ایستاد و از او بی‌نهایت جلو افتاد. چون هنگامی که فکر به استخدام غرایز در بیاید، دیگر شهوت‌پرستی متفکرانه و جنگ متفکرانه و پدر سوزاندن، متفکرانه خواهد بود و این است که دیگر مثل گرگ درنده نیستیم که یکی را بدرد و یا چندتایی بل‌که صدها هزار را در یک لحظه، و مثل خوک نیستیم که به یک جور قانع باشد. بل‌که

---

<sup>۹۰</sup> نطق تقی‌زاده

<sup>۹۱</sup> **أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ** اشاره به همین حقیقت‌طلبی انسان است که **لَنْ سَأَلْتَهُمْ مِنْ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، لِيَقُولنَّ اللَّهُ**

<sup>۹۲</sup> آیه‌هایی از سوره‌ی مدثر

انسانیم و به هزار فیلم و هزار جور و هزار قیافه باید سر زد و باید دل همه را به دست آورد.

آنها که تدبیر و تفکری دارند و خود حرکتی دارند، آیه‌ها بر آنها نورها می‌پاشد و این‌ها از آیه‌ها برداشت‌های بزرگ‌تری خواهند داشت. کسانی که با تفکر به علم و شناختی رسیده‌اند، قرآن برای آنها گسترش بیش‌تری دارد که **کتابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ**. (سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۲)

۵ - با این تفکر و تدبیر در قرآن بود که آیه‌های کوتاهی درس‌های بلندی از روش تربیتی و راه سازندگی و حتی اصلاح جامعه را به ما نشان می‌دادند.

و حتی افرادی که می‌شد با آنها کار کرد و آنها را ساخت معرفی می‌شدند و تصویر می‌شدند. و حتی این که این افراد را، این شخصیت‌های بیدار را جمع‌آوری کرد و تبدیل به قدرت به حزب‌الله به بنیان مرصوص کرد. حتی این مرحله از تهیه‌ی قدرت برای مبارزه از قرآن به دست می‌آمد.

قرآن نشان می‌دهد که چگونه شخصیت‌ها را بیدار کنیم. و با چه رشته‌ای شخصیت‌های پراکنده را جمع کنیم. و با چه ریسمانی آنها را ببندیم که باز نشوند و نشان می‌دهد که این رشته، رشته‌ی قومیت و آب و خاک و هدف‌های کوتاه را کد نمی‌تواند باشد. بل که فقط رشته‌ی خدا می‌تواند این پراکنده را جمع کند.

و حبل‌الله می‌تواند آنها را ببندد و حبل‌الله با آیه‌ی دیگر توضیح می‌یابد که از دو قسمت عشق به حق و کفر به طاغوت بافته شده است که:

**من يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله، فقد استمسك بالعروة الوثقى، لا انفصام لها**

و این رشته، رشته‌ای است که هیچ کس نمی‌تواند آن را باز کند. و چوب‌ها را پراکنده کند. این رشته هست و یا نیست. هنگامی که باشد، نمی‌توان بازش کرد. (لانفصام لها) و هنگامی که نیست، نمی‌توان کاری کرد که:

**لو انفقت ما في الأرض جميعاً، ما ألفت بين قلوبهم و لكن الله ألفت بينهم. إنّه عزيزٌ حكيم** (سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۲)

راستی این تدبیر و تفکر در قرآن، به ضمیمه‌ی آن تسلط، چه باروری‌ها دارد و چه شکوفایی‌ها دارد. بی‌جهت نیست که این قدر به تدبیر و تفکر در قرآن دستور می‌دهند.

با این تدبیرها و تفکرها است که روح قرآن، روح داستان‌ها و روح آیه‌ها به دست می‌آید. و انسان می‌یابد که نیروی عشق به حق، چه نیروی بزرگی است. چه نیروی کارسازی است که هم در جلوی غریزه می‌ایستد، و هم جلوی عشق به فرزند می‌ایستد در ابراهیم. و هم جلوی عشق به آب و خاک و ثروت و مال و

عشق به نفس می‌ایستد، باز هم در ابراهیم. و در سحره و جادوگران و در مؤمن آل فرعون و در اصحاب کهف و در تمام انبیا و پیامبرانی که در تاریخ در برابر طاغوت‌ها ایستادند و سنت‌ها را شکستند و بارهای سنگین و زنجیرهای گران را باز کردند.

**يُضِعُّ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ** (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۷)

همین عشق به حق، به اضافه‌ی آزادی از غیر حق (زهد) به توحید عمیق و نیرومندی می‌رسد که شرک‌ها را می‌شکند و با سیصد نفر آواره، با چند شمشیر و اسب، در برابر گردهای عرب و بزرگان قریش می‌ایستند و آن‌ها را می‌شکنند. اما با ده هزار نفر از جلوی چهار نفر عرب آماده در جنگ هوازن می‌گیرند. چرا؟ چون در این روز عجب‌ها و خودخواهی‌ها جلو آمده بودند و توحید هدر رفته بود.

**و يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ، فَلَنْ تَعْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحِبَتْ** (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۴)

با این تدبیرها است که انسان از آیه‌ها، سطحی نمی‌گذرد. بلکه به عمق و ژرفای آیه‌ها روی می‌آورد و نتیجه‌ها به دست می‌آورد. و این است که آیه‌ها از ما هم ابراهیمی می‌سازد و مؤمن آل فرعون و جادوگران سرکشی که از حرکت عصای موسی، به قدرت عظیم خدای او پی می‌بریم و با مقایسه‌ی این عظمت با عزت فرعون، از او می‌گیریم. و نه این که بگیریم. بلکه رویاروی می‌ایستیم و به مبارزه با او کمر می‌بندیم.

## خلاصه

ترجمه، درک مفهوم کلمه‌ها و جمله‌ها است.

و تفسیر، درک مصداق‌ها و نمونه و روابط و پیوندها. که این روابط در میان آیه‌ها با هم و داستان‌ها با تمام سوره و یک آیه با اجزای خودش مطرح می‌شود.

برای رسیدن به تفسیر، اصولی نیاز بود.

۱. تسلط بر تمام قرآن و تسلط بر گفته‌های راسخون در علم.

۲. طرح سؤال در سوره، در زمینه‌ی آیه‌ها و در روابط آیه در اجزای آیه.

۳. حلم در برابر سؤال.

۴. تفکر در قرآن:

أ. بررسی انواع جمله‌ها و تصویرها.

ب. بررسی احتمال‌ها و شکل‌های ممکن در یک آیه.

ت. بررسی شروع، ختم، قطع و وصل.

ث. مقایسه بین احتمال‌ها.

که از تمام این‌ها در ضمن نمونه‌هایی، گفت‌وگو شد. البته در سوره‌ی قیامت، تفصیل بیشتری در میان بود و در سوره‌ها و آیة‌های دیگر، پیچیده‌تر سخن رفته بود.

۵. سیر فکری:

أ. روش

ب. نمونه‌ها



# فصل چهارم، روح

## معنای روح

در گذشته توضیح دادیم که روح قرآن، یعنی پی بردن و فهمیدن عواملی که در روحیه قهرمان داستان‌ها مؤثر بوده و یا جمله‌ها را به یک صورت خاص و با شروع و ختم و قطع و وصل معینی همراه کرده است.

برای رسیدن به این فهم، و درک روح قرآن، گذشته از اصولی که در قسمت تفسیر مطرح شد، به دو اصل دیگر نیاز است:

### شناخت شکل طبیعی

#### روح‌الایمان

## ۱ - شکل طبیعی

**الف -** هنگام گفت‌وگو، در هر زمینه، یک شکل خاص وجود دارد که افراد آن را انتخاب می‌کنند. در صورتی که از این شکل خاص، جدا بشویم و از این صورت طبیعی بگذریم، ناچار عامل‌هایی در میان است که این صورت را آفریده و این شکل را ایجاد کرده است.

برای شناختن این شکل، معیارهایی هست که در علوم ادبی مطرح می‌شوند و نقدهای ادبی بر اساس آن‌ها استوار هستند.

البته این معیارها خیلی وسیع‌تر از معیارهایی است که در علوم بلاغتی (معنی، بیان، بدیع) مطرح می‌شدند و ملاک فصاحت و بلاغت بودند.

امروز برای نقد، به روان‌شناسی و جامعه‌شناسی هم رو می‌آورند و بر اساس این اصول، یک شعر را، یک داستان را، نقد می‌زنند. نه فقط بر اساس تعقید لفظی و معنوی و ضعف تألیف و ...

این مهم نیست که «مستثنیات» از ثقل و سنگینی برخوردار است و فصیح نیست. بل که مهم آن عواملی هستند که در روحیه شاعر کارگر بوده‌اند، این کلمه را برای او ساخته‌اند و آن‌گاه او به بهره‌برداری از این ساخته شده، پرداخته است؛ و مهم، آن روابط اجتماعی حاکمی است که این گونه تعقید را رایج ساخته و ایجاد کرده است.

در هر حال، هر جمله و هر قطعه، یک شکل طبیعی دارد که آن را ذوق و سلیقه‌ی تربیت شده و حتی بدوی تشخیص می‌دهد.

هنگامی که از این شکل (مقتضای حال) استفاده می‌کنیم، کلام در جای خود نشسته و دل‌نشین هم هست.

طولانی کردن و کوتاه کردن سخن، تأکید کردن یا آزاد گذاشتن مطلب، رها کردن و یا آوردن قسمتی از جمله، یک شکل طبیعی دارد که بر اساس موقعیت گوینده و شنونده، ارزیابی و سنجیده می‌شود.

گاهی ممکن است از یک شکل که ظاهراً طبیعی است، به خاطر نکته‌ها و لطیفه‌هایی بگذریم و جمله را به صورت دیگری در بیاوریم. این عدول و این گذار، ناچار نمایانگر این نکته‌ها و این عوامل روانی و یا اجتماعی خواهد بود و روحیه‌ها را مشخص خواهد کرد.

و این است که برای رسیدن به روح قرآن، مجبوریم از این شکل طبیعی آگاه باشیم و عمل عدول و گذار را بشناسیم تا بتوانیم به روحیه‌ی مخاطب‌ها و یا قهرمان‌ها آگاه شویم و آن‌ها را شناسایی کنیم.

**برای توضیح، نمونه‌هایی می‌دهیم:**

۱ - در سوره‌ی شعرا، در داستان موسی آمده:

**و إذ نادى ربك موسى أن ائت القوم الظالمين، قوم فرعون**

در این‌جا کلمه‌های نادى و ائت و ظالمين، از یک بار روحی در موسی خبر می‌دهند.<sup>۹۳</sup>

به موسی نمی‌گویند «برو»، می‌گویند «بیا». «بیا» هنگامی گفته می‌شود که کسی در جایی منتظر است و تو را می‌طلبد و به نزد خود می‌خواند و در نتیجه، تو را صدا می‌زند و ندا می‌دهد (نادی).

اما آن هنگام که کسی را به جایی می‌فرستند و از خود جدا می‌کنند، کلمه‌ی «برو» (إذهب) به کار می‌رود.

به موسی می‌گویند: بیا که ما همراه تو هستیم و ما آنجا در انتظار تو هستیم.

---

<sup>۹۳</sup> نادى، صدا زدن از دور است. نمی‌گوید قال، که می‌گوید نادى؛ و این فاصله را می‌رساند. و یا غفلت را و یا عوامل دیگری را که در آیه‌ی موسی به آن اشاره دارد. ائت (بیا)، همراهی را می‌رساند. به خلاف إذهب (برو) که جدایی را نشان می‌دهد.

ظالمين: با اجمال و بدون نام فرعون، زمینه‌ساز حرکت موسای ضعیف است.

باز به موسی مستقیماً نمی‌گویند به سوی فرعون بیا. بل که می‌گویند به سوی یک دسته ستم‌گر بیا و سپس توضیح می‌دهند که این دسته، دسته‌ی فرعون هستند تا موسی آماده‌تر شود.

این پیچش‌ها و گرداندن‌ها، از پیچیدگی‌های در موسی خیر می‌دهد که موسی خود از آن سخن گفته.

ترس،

تکذیب،

و تنگی سینه،

و گنگی زبان،

و ترس مرگ.

پس از این که موسی با هارون تقویت می‌شود، تعبیر عوض شده، خطاب به آن دو می‌گویند: «فادها». بروید. نه فأتیا (بیاید) این در هنگامی است که رسالت برای قوم فرعون است. اما همین که رسالت برای شخص فرعون، پیش می‌آید باز تعبیر همان است که اول بود. فأتیا. بیاید و این تعبیر به خاطر سنگینی رسالتی است که به عهده‌ی آن‌ها گذاشته شده.

این دگرگونی ساده‌ی کلمه‌ها، نشان‌دهنده‌ی مسائل عمیق و پیچیده‌ای است که در آیات مستقیماً مطرح نشده، ولی آیه‌ها از آن خبر می‌دهند و به آن اشاره می‌کنند.

این است که اگر جای «نادی» با «قال» عوض شود و جای «فانت» با «فادها»، حق مطلب ادا نگردیده است.

۲ - باز می‌بینیم هنگامی که موسای فراری به سوی فرعون می‌آید و فرعون قدرت را در او می‌بیند، «چون موسای ضعیف فرار کرده بود. اما موسای قوی باز می‌گردد»، در این هنگام فرعون به خریداری کردن موسی فکر می‌کند:

فرعون که می‌توانسته موسی را بکشد، اکنون در برابر رسالتی قرار می‌گیرد که می‌خواهد تمام بنی‌اسرائیل را از او بگیرد و تمام برده‌های او را برآید. فرعون در برابر موسی، از جرم موسی مستقیماً حرف نمی‌زند و فقط به اشاره می‌گوید:

**فعلت، فعلتک الّذی فعلت**

و این جمله‌ی ساده، از عظمت موسای رسول و بیچارگی فرعون خبر می‌دهد. و این است که در جمله‌ها اسم فرعون نمی‌آید و فقط با ضمیر از او یاد می‌شود. اما آنجا که فرعون از موسی ضربه می‌خورد و نقشه‌ی خریداری کردنش کشف می‌شود، به محاکمه‌ی موسی می‌پردازد و این بار با تفرعن

می‌گوید: **قال الفرعون و ما رب العالمین؟** این بار فرعون ذکر می‌شود و به جای «من رب العالمین»، «ما رب العالمین» می‌آید. همین تغییر ساده، نمایانگر روحیه‌ها و حالت‌هایی است که در فرعون می‌گذرد. فرعون نمی‌گوید «خدای تو کیست.» بل که می‌گوید: «خدای تو چیست؟» چه چیز خدای توست؟ گویا او جز خودش کسی را نمی‌بیند. مابقی همه «چیز» هستند. نه «کس».

۳ - و باز پس از این که فرعون در سه مرحله‌ی خریداری و محاکمه و تهدید شکست می‌خورد، با بیچارگی به دست و پا می‌افتد و آوازه‌گری می‌کند و هوجوی بازی درمی‌آورد که موسی می‌خواهد شما را از زمین‌ها و باغ‌هایتان جدا کند.

پس از این تبلیغات، می‌گوید: **فماذا تأمرون؟** و نمی‌گوید «ماذا تقولون؟»، «ماذا تفعلون؟» می‌گوید «چه می‌فرمایید؟»، «چه امر می‌کنید؟» و نمی‌گوید «چه می‌گویید؟» یا «چه می‌کنید؟» و این از موقعیت ضعیف او خبر می‌دهد.

۴ - همچنین در سوره‌ی کهف، در داستان موسی با آن عالم، در جواب سؤال‌های موسی گاهی می‌گوید:

**فأردت أن اعيبها**

و گاهی می‌گوید:

**فأردنا أن يبدلهم ربهم خيراً**

و گاهی می‌گوید:

**فأراد ربك**

گاهی می‌گوید «من می‌خواستم.» و گاهی می‌گوید «ما می‌خواستیم.» و گاهی می‌گوید «خدای تو می‌خواست.» و با این همه می‌خواهد توحید را برساند که در هر حال، اراده و خواست اوست که شکل‌هایی می‌گیرد.

نمونه‌های دیگری هم هست که از آن سخن نمی‌گوییم.

در هر حال، در تمام این نمونه‌ها، با شناخت شکل طبیعی و گذشتن از آن، می‌توانیم به حالت‌ها و روحیه‌ها و عوامل پنهانی پی ببریم.

این‌ها با این روح تأیید می‌شوند، از فهم برخوردار می‌گردند و تعلیم می‌بینند.<sup>۹۴</sup>

این روح به آن‌هایی می‌رسد که در سوره‌ی مجادله از آن‌ها سخن رفته.

---

<sup>۹۴</sup> روایت علی بن حمزه، تفسیر برهان.

لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا  
آبائهم... اولئك كتب في قلوبهم الإيمان و أيدهم بروح منه

کسانی که از ایمان و عشق به حق و معاد برخوردارند و آنها که به تولی و  
تبری رسیده‌اند، و دوستی‌ها و دشمنی‌هایشان بر اساس عقیده است نه ثروت  
و قدرت و ریاست و لذت و نسبت، این‌ها به این روح می‌رسند و از آن فهم  
برخوردار می‌شوند. و این‌ها از قرآن بهره‌های عظیم‌تر و پیام‌های بیشتر به دست  
می‌آورند.

## ۲ - روح‌الایمان

برای رسیدن به این فهم و این بینش، و شناختن عامل‌ها و انگیزه‌های رفتار  
آدمی، البته می‌توان از  
تجربه‌های شخصی

و آموزش علمی «روان‌شناسی و روان‌کاوی»

و آموزش موردی و نمونه‌های عملی استفاده کرد.

ولی این راه‌ها کوتاه‌تر از آن هستند که ما را به ژرفای روح انسان برسانند.

انسان، هرچه بیشتر می‌یابد، بیشتر پیچیده می‌شود. تو کارهای یک کودک  
ساده را می‌توانی با کمی بررسی و مطالعه کشف کنی و حتی پیش‌بینی کنی.  
چون هنگامی که قانون‌های حاکم بر یک روح کشف شد، پیش‌بینی آن و تغییر  
دادن و دگرگون نمودن آن، کار مشکلی نیست.

اما آن‌جا که کودک بر اساس درگیری‌ها و درس‌های به دست آمده از این  
درگیری‌ها، پیچیده و دشوار می‌شود، دیگر تربیت او ساده نیست. چون  
انگیزه‌های روحی او در آن سطح قرار ندارند.

تا آن‌جا که این کودک، همراه عقده‌ها و تراکم‌ها و همراه آموزش‌هایی که در  
کنار این حادثه‌ها داشته، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و با تجربه‌های دیگران و راه‌های  
دیگران هم آشنا می‌گردد و از هزار حيله و مکر و خدعه و فن بهره برمی‌دارد.

در این سطح، حرکت‌های او با هزار عامل همراه است و هزار گونه رنگ و  
چهره دارد و هزار گونه شیطننت و بازی‌گری.

و این است که این چنین روحیه‌ای رام نمی‌شود و دم به دست نمی‌دهد. این  
روحیه همانند دشت نیست که کوه‌هایی در درون او سر کشیده‌اند و جلوگیر  
دیدگاه تو هستند.

در این روحیه‌ی کوهستانی و در این روحیه‌ی کویری، سراب و مانع بسیار  
است. و فریب و خدعه و بازی، بی‌حساب.

این روحیه، دشت نیست. خون‌گرم و مهربان و باز نیست. که روحیه‌ی کویر است با هزار فریب، و کوه است با هزار چهره و بعد.

در این روحیه‌ها، تجربه‌ها و آموزش‌های علمی و عملی که از همین تجزیه و تحلیل‌ها مایه می‌گیرند، کارگشا نیستند. چون هر تجربه، در جای‌گاه خاص و شرایط محدود و عوامل مخصوص به خویش است. و نمی‌تواند در جای‌گاه‌ها و شرایط و عوامل دیگر کاملاً کارگشا باشد.

و این است که برای رسیدن به این قله‌ها و احاطه بر این روحیه‌ها، باید نه از هم‌سطح، که از بالا نظاره کنی و با احاطه بر هر روحیه، آن را تحلیل کنی و این چنین احاطه‌ای، فقط نتیجه‌ی حرکت روحی تو است.

### توضیح:

انسان‌ها در یک خط حرکت می‌کنند و یا می‌ایستند. این خط از پایین‌ترها و پست‌ترین جای‌گاه‌ها شروع می‌شود و تا بی‌نهایت ادامه دارد<sup>۹۵</sup>.

آنها که با تمام وجود خود راه می‌روند و حرکت می‌کنند، ناچار برای این حرکت به نیرو نیاز دارند. و این نیرو از تغذیه به دست می‌آید و رزق می‌خواهد. کسانی که می‌خواهند با تمام وجود خویش حرکت کنند و به تمام وجود خویش رزق برسانند، به فکر و عقل و قلب و روح خویش، به این همه، غذا بدهند.

بگذر از این که ما حتی برای غذای معده و تغذیه‌ی بدنمان لنگیم و نمی‌دانیم چه موادی را چگونه ترکیب کنیم و در چه هنگامی و هماهنگ با نیازهای خویش به مصرف برسانیم. ما از این چه، و چگونه، و چه هنگام و هماهنگی خویش با نیازها در غذاهای روزانه‌ی خود مانده‌ایم. تا چه رسد به غذای فکر و عقل و قلب و روح.

البته اگر شروع کنیم، هر کدام از این دستگاه‌ها رزق دستگاه دیگر را خود عهده‌دار می‌شود و آن را تأمین می‌نماید.

چون تدبیرها و توجه‌ها، غذای فکر هستند و فکر از این‌ها معرفت و یقین به دست می‌آورد و این یقین و شناخت می‌شود رزق عقل ما؛ چون سنجش‌ها به یقین نیاز دارند.

و با این سنجش و انتخاب، عشق در ما جوانه می‌زند و همین محبت و عشق می‌شود خوراک قلب ما که دل بی‌عشق، دل نیست.

و همین عشق، حرکت و قرب را به وجود می‌آورد و لقا و رضوان را با خویش می‌کشد و این‌ها می‌شوند غذای روح. روحی که هیچ وسعتی آن را پر نمی‌کند

و حتی تمام هستی بیش از یک لقمه‌ی آن نیست. که قرب و لقای آفریدگار هستی را می‌خواهد و در این وسعت، سرشار می‌شود و آرام می‌گیرد.

آنها که ضرورت حرکت و ضرورت تغذیه را برای فکر و عقل و قلب و روح درک کرده‌اند و راه خویش را با این نیروها ادامه داده‌اند، و به شناخت‌ها و عشق‌ها و قرب‌ها رسیده‌اند، این‌ها بر روح‌های پایین‌تر احاطه دارند و بر آنها مسلط هستند و از قانون‌های حاکم بر آنها و از انگیزه‌های عامل در آنها آگاه هستند که خود این راه را پشت سر گذاشته‌اند و طی کرده‌اند.

این‌ها در این مرحله از حرکت خویش، به این فهم و به این روح‌الایمان می‌رسند. چون این‌ها می‌دانند که چگونه شناخت‌ها، نیازهای روانی انسان را به شکل‌های دیگر درمی‌آورند و هزار جلوه می‌دهند.

تا آنجا که ریا و خودنمایی حرام می‌شود و مقبولیت و تعریف‌خواهی، نه خشنودی که ترس می‌آفریند، و خودخواهی، نه محدودیت، که از خود گذشتگی می‌آورد و بخل، نه تنگ‌چشمی، که سخاوت را می‌زاید<sup>۹۶</sup>.

این‌ها با این دید و با این اثر که شناخت‌ها و عشق‌ها و انتخاب‌ها و حرکت‌ها، بر احساس و روان انسان می‌گذارند، رفتار آدمی را می‌سازند و ارزیابی می‌کنند. و آدمی را نه در یک مقطع، که در رابطه با شناخت‌ها و حرکت‌ها و انتخاب‌ها و عشق‌هایش بررسی می‌کنند.

و این کاری است که در روان‌شناسی جدید بررسی نشده و رفتار و احساس انسان در حال حرکت و در رابطه با آگاهی‌ها و انتخاب‌هایش مورد مطالعه قرار نگرفته است.

---

<sup>۹۶</sup> عاطفه‌ها و حالت‌های انسان، هنگامی که با دو عامل شناخت و عشق ترکیب می‌شوند، وضع دیگری می‌گیرند و این است که تمام امراض روحی، کبرها، غرورها، حسدها، بخل‌ها، ترس‌ها، یأس‌ها و ... با دو فاعل شناخت و عشق، درمان می‌شوند.

شناخت این اصل که داده‌ها ملاک افتخار نیست. حسد و غرور و کبر و ضعف را می‌برد و یأس‌ها را درمان می‌کند. چون هر کس اگر با تمام امکاناتش حرکت کند، از آنها که امکانات زیادتری دارند و تمامش را خرج کرده‌اند، کمتر نیست.

شناخت وسعت راه و ادامه‌ی انسان، خودخواهی را به گونه‌ی دیگری شکل می‌دهند. عشق‌های غریزی را رهبری می‌کنند.

شناخت این که هستی، راه است. و شناخت این که نباید سنگ راه بود. انسان را از تعریف‌ها می‌ترساند که می‌آورد در چشم‌ها بزرگ شوم و در دل‌ها بنشینم و زبان‌ها را برای خودم بگردانم.

و شناخت خریدار بزرگ‌تر، ما را از خریدارهای مفلس و مفلوک جدا می‌کند و آنها را کنار می‌گذارد و خرید و فروش با آنها را حرام می‌گرداند. و ...

آنها که با این حرمت و با تغذیه‌ی وسیع همراه بوده‌اند، به این احاطه می‌رسند و نه از سطح، که از بالا بر روح‌ها نظاره دارند. و عامل‌ها و انگیزه‌ها را شناختند و فهمیده‌اند.



# فصل پنجم، نور

برای رسیدن به نور قرآن، باید:

از آزادی

و اطاعت برخوردار گردید.

نور هنگامی در دل می‌افتد که حجاب‌ها در میان نایستاده باشند.

کسانی از نور خورشید بهره‌مند می‌شوند که خود را نپوشیده باشند.

کفر

و نفاق

و ظلم

و گناه‌ها

و فسق‌ها، بر دل ما اکنه، و بر شنوایی ما وقر، و بر چشم ما پرده و در میان ما و حق حجاب‌هایی می‌گذارند. و این دلی که این چنین گرفتار است، به نور نخواهد رسید و از قرآن بهره‌ای نخواهد برد. و از ضیاء و نور و رحمت آن سهمی نخواهد گرفت.<sup>۹۷</sup>

## ۱ - آزادی

الف - کفر، کیفرهایی را به دنبال می‌کشد. ناسپاسی نعمت‌ها باعث از دست دادن آنها است.

نور قرآن و حقیقت قرآن، و هدایت قرآن و رحمت قرآن و پیامبر، همه را در بر می‌گیرد که او رحمت برای همه است و خداوند راه همه را نشان داده؛ چه شکر کنند و چه کفر بورزند.<sup>۹۸</sup>

آنها که به سمت نور آمدند و کفر نورزیدند، به نورها و هدایت‌های بیش‌تری دست می‌یابند.<sup>۹۹</sup> و آنها که ناسپاسی کردند و روی برتافتند، به کیفرهایی می‌رسند. خدا بر دل آنها مهر می‌گذارد. دل آنها را قفل می‌کند. دلی که قفل

---

<sup>۹۷</sup> و قالوا قلوبنا في اكنة مما تدعونا اليه و في اذاننا وقر و من بيننا و بينك، حجاب (سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۵)

<sup>۹۸</sup> رحمة للعالمين است. و هديناه السبيل، إما شاكراً و إما كفوراً.

<sup>۹۹</sup> و الذين اهتدوا زادهم هدى و انهم تقويمهم (سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۷)

شد و صندوقی که مهر شد، دیگر آنچه دارد بیرون نمی‌ریزد و از بیرون چیزی به خود نمی‌گیرد. این است که کافر مرده است، رشد نمی‌کند، جز به آنچه دارد توجهی نمی‌نماید، و به دنبال نور نمی‌رود.

و نه تنها دل‌ها قفل خود، که شنوایی و چشم، این دو راه تابش نور، نیز بسته می‌شوند<sup>۱۰۰</sup>. شنوایی مهر می‌خورد و در چشم‌ها پرده می‌افتد و از پیش رو و پشت سر محبوس می‌شوند و سدهایی آن‌ها را می‌گیرد<sup>۱۰۱</sup>.

عنادها و لجاجت‌ها و تعصب‌ها و تقلیدها، پرده‌ها و حجاب‌ها و وقرها و سدهایی هستند که نور را محدود می‌کنند و راه را بر آن می‌بندند.

برای رسیدن به معانی و روح و نور قرآن، باید از این کفرها و عنادها و لجاجت‌ها و تقلیدها جدا شد و عاملی که می‌تواند در این مرحله ما را از این همه جدا کند، همان شخصیت ماست و همان حس کنجکاوی و حس حقیقت‌جویی ماست. شخصیت‌ها ما را از تقلیدها آزاد می‌کنند و حس کنجکاوی و حقیقت‌جویی ما را از لجاجت‌ها و تعصب‌های ابتدایی آزاد می‌کند. و این که می‌گویم تعصب‌های ابتدایی، یعنی تعصب‌هایی که قبل از شناخت و آگاهی انسان را فرا می‌گیرد. وگرنه تعصب‌هایی که پس از شناخت و آگاهی به وجود می‌آیند، همان عقیده‌ها هستند که در نتیجه شناخت‌ها و معارف در دل می‌نشینند.

خداوند در درون انسان نیروهایی گذاشته که او را حرکت دهند و جلو برانند و از تقلیدها و تعصب‌ها و رکودها آزاد نمایند. شخصیت‌طلبی و کنجکاوی و حقیقت‌جویی و عشق به کمال و بهزیستی، نیروهایی هستند که در این مرحله انسان را جلو می‌رانند و به عشق حق و اطاعت حق و قرب و جوار او می‌رسانند.

ب - نفاق، مرضی است که نورها را مسخ می‌کند و حقیقت را دست‌آویز باطل قرار می‌دهد. نه این که از نور جلوگیری کند. نه، نور را راه می‌دهد و به قلب خود می‌کشانند. ولی دردی که در قلب خانه گرفته، این نور را مسخ می‌کند و به رنگ دیگر جلوه می‌دهد. و از این نور، فقط برای منافع خود استفاده می‌کند و برای دل خویش و هواهای آن بهره می‌گیرد. به خاطر این مرضی است که نورها در این دسته مفید واقع نمی‌شوند. بل که مرضی آن‌ها را زیادت‌تر می‌کنند و در نتیجه آن‌ها به کفرها می‌رسند<sup>۱۰۲</sup>.

---

<sup>100</sup> ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة (بقره، ۷)

<sup>101</sup> و جعلنا من بین ایدیههم سداً و من خلفهم سداً، فأغشیناهم، فهم لا یبصرون (یس، ۹)

<sup>102</sup> و اما الذین فی قلوبهم مرضٌ فزادتهم رجساً الی رجسهم و ماتوا و هم کافرون (سوره توبه، آیه ۱۲۵؛ سوره بقره، آیه ۱۰)

قرآن برای این دسته قابل استفاده نیست. این‌ها نمی‌توانند از این نور استفاده کنند. چون آینه‌ی قلب آن‌ها نور را مسخ می‌کند و رنگ می‌دهد و با این رنگ، به منافع خویش نزدیک‌تر می‌شوند تا به حقیقت قرآن؛ منافق و کر می‌شود و زبانش بسته می‌گردد. یعنی حق را نمی‌شنود و حق را نمی‌بیند و حق را نمی‌گوید و این است که کرها و کورها از حق بهره‌مند نمی‌شوند و از وحی چیزی نمی‌شنوند و از دعوت‌ها چیزی گوش نمی‌دهند<sup>۱۰۳</sup>.

منافق مثل آب است. شخصیت ندارد. شرایط، زمینه‌ها، محیط‌ها بر روی او اثر می‌گذارند. همان طور که آب شکل ندارد، شخصیت ندارد، به شکل ظرفی است که در آن جا می‌گیرد، به شکل محیطی است که در آن قرار دارد.

منافق نان را به نرخ روز می‌خورد. همان طور که باد می‌آید، بادش می‌دهد. این است که به حق رو می‌آورد. اما هنگامی که با باطل می‌نشیند و با شیاطین خلوت می‌کند، به سمت آن‌ها می‌رود و برای آن‌ها کار می‌کند. حتی برای آن‌ها هم کار نمی‌کند. که به آن‌ها هم دروغ می‌گوید. نه از این‌ها است و نه از آن‌ها. از کسانی است که در میان آن‌ها است. به شکل ظرفی است که در آن قرار گرفته. **مذبذبین بین ذلک، لا إلی هؤلاء و لا إلی هؤلاء.**

در نتیجه، این چنین موجود ول و بی‌شخصیتی چگونه می‌تواند از قرآن بهره بگیرد. یا باید به آن‌ها شخصیت داد تا مثل آب که در یک شرایطی شخصیت پیدا می‌کند و یخ می‌بندد، این‌ها هم شخصیتی بیابند و شکلی بگیرند و به ارزش‌های بزرگ‌تری برسند، و یا آن که رهایشان کرد و کنارشان گذاشت.

ج - آن‌ها که از راه بیرون افتاده‌اند و منحرف شده‌اند و فاسق گردیده‌اند. این‌ها هر چه نور جلوییشان را روشن کند و هر چه بیش‌تر بر آن‌ها بتابد، در نتیجه آن‌ها حرکت بیش‌تری خواهند داشت و جلوتر خواهند آمد و گمراه‌تر خواهند شد.

خود قرآن برای آن‌ها که از راه بیرون آمده‌اند و به فسق‌ها روی آورده‌اند، جز گمراهی نخواهد افزود. **و ما یضل به إلا الفاسقین** (بقره، ۲۶)

د - قرآن برای ستم‌گران، آن‌ها که بر خود، بر خلق، بر جامعه و بر هستی ستم کرده‌اند، جز خسارت و جز زیان نخواهد آورد. **و لا یزید الظالمین الا خساراً** (اسراء، آیه‌ی ۸۲)

آخر راه گاهی در تاریکی افتاده و در نتیجه انسان به انحراف رسیده است. در این‌جا حرفی نیست. اما اگر راه روشن و آشکار شد، آن‌ها که بر انحراف پافشاری می‌کنند و با وجود نور به بی‌راهه رو می‌آورند، آن‌ها گرفتارترند و از عذاب زیادتری برخوردار خواهند گردید. و به حسرت‌های عمیق‌تری دچار خواهند شد.

---

<sup>103</sup> **قل إنّما أنذركم بالوحی و لا یسمع الصمّ إذا ما ینذرون** (سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۴۵)

آنکس که راه را نمی‌بیند، عذری دارد و دست‌آویزی دارد. گرچه محکوم است که چرا بی‌چراغ و بی‌نور حرکت کرده و پیش از صبح به راه افتاده است، اما باز هم عذری دارد که نمی‌دانسته و نمی‌دیده. حال اگر چراغ‌ها بتابند و راه را روشن کنند و در این حال انسان از راه بیرون بزند و فاسق شود و منحرف شود، دیگر چه عذری است؟ و هنگامی که رهروان به مقصد می‌رسند و او گرفتار نسناس‌ها و غول‌ها و شیطان‌ها گردید، راستی برایش چه حسرتی است؟

از این همه بحث، این نتیجه را می‌خواستیم که برای دستیابی به حقیقت و روح و نور و هدایت قرآن، باید از حجاب‌ها بیرون آمد و سدها را شکست و پنبه‌ها را از گوش بیرون ریخت و دریچه‌ی دل را بر نور گشود و پنجره را رو به مشرق باز کرد.

این یک اصل مهم است که انسان می‌تواند با کمک حس حقیقت‌طلبی و کنجکاوی و کمک شخصیت، از کفرها و نفاق‌ها و از عنادها و تقلیدها دست بشوید و آزاد شود. همان طور که گذشت شخصیت او را از تقلید و نفاق جدا می‌کند و حقیقت‌طلبی او، دلش را می‌گشاید و عنادهایش را دور می‌ریزد.

این پیدا است که انسان می‌خواهد حقیقت هستی را بیابد. حقیقت این انسان را بشناسد. این حس کنجکاوی در انسان هست و به این قانع نیست که برایش یک علت‌های سطحی دست و پا کند. و یک حرف‌های ساده بیافد. اگر انسان قانع بود که علوم این همه گسترش نمی‌یافت و اگر انسان قانع بود که خرافه‌ها با دانش‌ها جایش عوض نمی‌شد. این که روز به روز علت‌های خرافی کنار می‌رود، به خاطر این است که انسان در دلش به این‌ها قانع نبوده و در طلب حقیقت می‌سوخته است.

اکنون که انسان می‌خواهد به حقیقت برسد، ناچار است از راه شروع کند. ناچار است جهت‌گیری‌هایش را کنار ببرد و آزاد فکر کند و از سنگر بیرون بیاید و دوستانه با حادثه‌ها و پیش‌آمدها روبه‌رو شود.

و به همین خاطر ارزش این اصل، آزاد شدن از حجاب‌ها و سدها و وقرها و قفل‌ها، مشخص می‌شود. و به دست می‌آید که این اصل بر دو اصل سابق تقدم دارد. چون مادام که این آزادی و به پا ایستادن و از سنگر بیرون آمدن تحقق نیابد، تفکرها و تسلط‌ها نتیجه‌ای نخواهند داد و نوری نخواهند آورد.

**قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفَرَادَى، ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا (سبأ، ۳۴)**

این‌گونه تعبیر که از شما بیش از یک چیز نمی‌خواهم و شما را به یک چیز پند می‌دهم، فقط در همین آیه به کار رفته. چون اصل همه‌ی حرف‌ها و سرنخ همه، در همین یک آیه است. و در همین یک تذکر است که از سنگرها بیرون بیایید و به پا بایستید و از روی عقیده‌ها بلند شوید.

تک تک یا دو تا دو تا<sup>۱۰۴</sup> مهم نیست. در هر حال بلند شوید و سپس فکر کنید. تفکر در مرحله‌ی بعد قرار دارد. سپس فکر کنید. **ثم تفکروا.**

و البته این آزادی، این ایستادگی، به یک نیرو، به یک انگیزه احتیاج دارد. به یک قدرت نیاز هست که سدها را بشکند و حجاب‌ها را بدرد و پنبه‌ها را از گوش بیرون بکشد و دریچه‌ی دل را باز کند و توجه کند.

و این نیرو همان حقیقت، همان الله است که حقیقت هر چیز اوست که انسان در دل طالب رسیدن به حقیقت است و این غریزه و این نیرو در او کار گذاشته شده و به کار افتاده است.

و این نیرو همان غرور و شخصیت آدمی است که او را سرکش و سنت‌شکن و تقلیدزا بار می‌آورد.

## ۲ - اطاعت

هدایت‌ها و نورها یکسان نیستند. خداوند در هستی هدایت‌هایی دارد.

۱ - او تمام هستی را آفرید و آن را هدایت کرد. اتم را، مولکول را، وسلول را و نبات و حیوان و انسان را به راه زندگی، به راه خویش آشنا کرد. این هدایت تکوینی همه را در بر گرفته است.

**ربنا أَلدَىٰ أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ، ثُمَّ هَدَىٰ (طه، ۲۰)**

۲ - او انسان را به یک هدایت دیگر امتیاز داده است. و این به خاطر آزادی و اختیاری است که به او بخشیده بود و عطا کرده بود.

این هدایت، همه را خوب و بد را، کافر و سپاس‌گذار را شامل می‌شود و این نور بر همه می‌تابد. که

**هَدِيْنَاهُ السَّبِيْلَ، اِمَّا شَاكِرًا وَّ اِمَّا كَفُوْرًا**

این هدایت، راهنمایی به خوبی‌ها و بدی‌ها و راه‌ها و بی‌راه‌ها است. (سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۲)

از آن‌جا که اندیشه‌ی ما یافته که انسان باید حرکت کند و همچنین یافته که باید به کجا و چه جهتی حرکت کند، اما نمی‌داند از کجا و چگونه حرکت کند، خداوند این راه‌ها و آداب را به انسان نشان داده است. مذهب به انسان، هم جهت حرکت را نشان می‌دهد و هم آداب حرکت را یاد می‌دهد، هم عشق به حرکت و پای دویدن را به او می‌بخشد. و عقیده‌ها و علاقه‌ها را در او زنده می‌کند. و از این‌جا مذهب از مکتب‌ها، از فلسفه جدا می‌شود و جلو می‌آید.

---

<sup>104</sup> حتی در تنهایی‌ها نباید از راه کنار کشید و از آزادی و تفکر جدا شد.

در حیوان حرکت و شناخت جهت و پای حرکت، غریزی است. فطری است، جبری است. لذا اختیار انسان به پای دیگر و شناخت دیگر و حرکت دیگر احتیاج دارد. و این است که انسان به این هدایت نیازمند است و اندیشه باید این کار را عهده‌دار شود. و خداوند باید اندیشه را، رسول باطن را، با رسول خود هدایت کند.

۳ - اگر انسان هدایت رسول را پذیرفت و سیستم تربیتی او را گردن نهاد و با آزادی و تفکر به شناخت‌ها و با شناخت‌ها به عقیده‌ها و عشق‌ها و ایمان‌ها رسید، خداوند به او پاداش زیادتری خواهد داد و هدایت‌های بزرگتری به او خواهد بخشید.

و اگر هدایت رسول را نخواست و فکرش را به جریان نیانداخت، فقط با غریزه‌اش، با سنت‌هایش، با تقلیدهایش زندگی کرد و کفر ورزید، خداوند او را رها خواهد کرد و فرو خواهد گذاشت و در این‌جاست که

**ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوةً**

و این ختم و قفل، نتیجه‌ی وضعی عمل و لازمه‌ی قانون‌ها و سنت‌هایی است که خداوند در هستی قرار گذاشته و بنا نهاده است.

بالاترین هدایت قرآن برای آن‌هایی است که شکر کرده‌اند. **لئن شکرتم لأزیدنکم** و در نتیجه خداوند، خود عهده‌دار آن‌ها شده است. این هدایت دیگر راهنمایی نیست که دست‌گیری و همراهی و به مقصد رساندن است.

**و الذین اهتدوا و زادهم هدیً و آتیهم تقویهم (محمد، ۱۷)**

و این است که قرآن می‌گوید:

**تلك آیات القرآن و کتابِ مبین، هدیً و بشری للمؤمنین (نمل، ۱)**

و می‌گوید: **تلك آیات الكتاب الحکیم، هدیً و بشری للمحسنین (لقمان، ۱)**

و می‌گوید: **ذلك الكتاب لا ریب فیہ، هدیً للمتّقین (بقره، ۱)**

و درباره‌ی محسنین و متقین می‌گوید: **اولئک علی هدیً من ربهم و اولئک**

**هم المفلحون (بقره، ۲)**

و می‌گوید **من یؤمن بالله، یهد قلبه**

و این هدایت‌ها از خداست و پیامبر و رسول دیگر کاری نمی‌کند که **إنک لا تهدي من أحببت و لکن الله یهدی من یشاء (قصص، ۲۷)** با این که پیامبر هادی و سراج منیر است<sup>۱۰۵</sup>، این هدایت را ندارد. این هدایت مربوط به خداست. این دیگر

راهنمایی نیست. این دست‌گیری و همراهی و رساندن است. و این هدایت‌ها  
برای کسانی است که به ایمان و احسان و تقوا رسیده باشند.

# فصل ششم، نگاهی دیگر

این قرآن است و این هم ابعاد گوناگون آن:

ترجمه

تفسیر

روح

نور

برای رسیدن به هر مرحله، ابزار و شرایطی لازم است.

ترجمه‌ی قرآن به:

صرف: ساختن کلمه‌ها،

نحو: ترکیب کلمه‌ها،

معانی: جای‌گاه کلمه‌ها و ترکیب‌ها،

بیان: روش‌ها و شکل‌های ترکیب،

بدیع: آرایش و پیرایش این‌ها،

لغت و

فقه‌اللغة نیاز دارد.

آن‌ها که این علوم را فرا می‌گیرند، تازه می‌توانند به ترجمه‌ی قرآن برسند و مفهوم کلمه‌ها و ترکیب‌ها را به دست بیاورند.

این‌ها نباید توقع داشته باشند که با گذراندن درس‌هایی از عربی و ادبیات عرب، به تفسیر و به روح و به نور قرآن برسند.

بعضی‌ها که شور و نور ابودرها و راه‌رفته‌های دیگر چشمشان را گرفته، برای برداشت‌های عالی از قرآن، به عربی رو می‌آورند. و خیال می‌کنند با خواندن این‌ها، به آن همه می‌رسند و از آن شور و نور و از آن دید و بینش برخوردار می‌شوند.

این‌ها هنگامی که در کنار درس‌های خشک، مطلوب خود را نمی‌یابند، سر می‌خورند و بازمی‌گردند و راه رسیدن به آن اوج‌ها را بسته می‌پندارند. و حتی اوج‌ها را فریب می‌شمارند و دکان حساب می‌کنند.



این‌ها نمی‌دانند که برای رسیدن به آن خواسته‌ها، این درس‌ها لازم هستند. اما کافی نیستند.

و حتی می‌توان گفت که برای رسیدن به روح و نور قرآن، جز به روح‌الایمان و آزادی و اطاعت نیازی نیست.

من روستاییان زنده‌دلی را دیده‌ام که از آیه‌ها درس می‌گرفتند و پیام‌ها و نکته‌ها را می‌یافتند و راه را می‌دیدند و راه را می‌گرفتند و می‌رفتند.

آن‌ها می‌توانستند هنگام تلاوت آیه‌ها، تدبیرها و برداشت‌هایی داشته باشند که برای من هم تازگی داشته باشد.

من به بعضی از دوستانم که برای خواندن عربی می‌آمدند، می‌گفتم: شما خواسته‌ی خود را مشخص کنید. آیا می‌خواهید آب بخورید و یا این که سقا باشید و به دیگران هم برسانید و یا این که چشمه‌ای بشوید که مشک‌های سقاها را هم پر کنید؟

و می‌گفتم آب خوردن به این همه رفت و آمد نیاز ندارد. می‌توانید در مدت کوتاهی به شناخت‌هایی از خویش و نقش خویش برسید و در کنار هر شغل، این نقش بارور شدن و بارور کردن را داشته باشید.

می‌توانید در مدت کوتاهی به حرکت فکری و شناخت‌ها و به حرکت روحی و وسعت‌ها و قدرت‌هایی برسید که نه ترسی از آینده داشته باشید و نه حزنی از گذشته و نه حیرتی در این لحظه که **إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ، لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ.**

آن‌ها که به ایمان می‌رسند، به ولایت‌الله رسیده‌اند که: **اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا، يَخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** و با این ولایت از تاریکی‌ها به نور می‌رسند و در نور ترسی نیست و حیرتی نیست و حزنی نیست. در تاریکی شب است که از اتاق‌های روز خود هم می‌ترسیم و وحشت می‌کنیم و می‌هراسیم.

مادام که این حرکت روحی، همراه انسان نباشد، حرکت فکری، جز غرور و ژست‌های روشن‌فکرانه باری نخواهد داد. و انسان با این که آب‌انبارهایی از آگاهی دارد، تشنه در کنار فرات جان می‌دهد و قدر آب نمی‌داند.

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی...

راستی، ما آب خوردن را با آب انبار کردن عوضی گرفته‌ایم و خیال می‌کنیم که جمع کردن‌ها، ما را بارور می‌کند. در حالی که نوشیدن‌ها و با آب زندگی کردن‌ها ما را به حیات و زندگی می‌رساند.

من آب‌انبارهایی را سراغ دارم که ضربه‌ی مهلک یک حادثه، تمام وجود آن‌ها را می‌لرزاند.

آنقدر سبک هستند که تنها نسیمی از دهانی آنها را زیر و رو می‌کند.  
همچون کاهی در باد.

به دوستان گفته بودم که برای آب خوردن، چندان نیازی نیست و جز این حرکت فکری و این حرکت روحی، ضرورتی نیست.

و همچنین برای آب دادن به دیگران، به بیش از شناخت روحیه‌ها و نیازها احتیاجی نیست.

اما اگر بخواهید که چشمه باشید، ناگزیرید که در کنار آب خوردن‌ها و شناخت روحیه‌ها و در کنار حرکت فکری و حرکت روحی، به زبان قرآن هم آشنا شوید و از تسلط و تفکر در قرآن هم بهره بگیرید تا بتوانید بار طبابت را به دوش بکشید و درمانی داشته باشید.

آنها که می‌دانند قاشق چیست، از قاشق توقع ظرف‌های بزرگ را نخواهند داشت. و با درس‌های عربی توقع رسیدن به نور و روح قرآن نخواهند کرد. و در نتیجه، گرفتار بحران وازدگی نخواهند شد.

\* \* \*

اما این درس‌ها به ترجمه می‌انجامد.

اما برای تفسیر به:

تسلط بر تمام قرآن،

طرح سؤال‌های حساب شده،

حلم در برابر سؤال‌ها،

تفکر در قرآن و

سیر فکری نیاز هست و این حرکت فکری است که می‌تواند همراه حلم در برابر سؤال‌ها به همان سؤال‌ها جواب‌گو باشد.

با سؤال‌ها، فکر حرکت می‌کند و با این جرقه‌ها فکر روشن می‌شود و در روشنائی فکر و حرکت فکر، خود سؤال‌ها حل می‌شوند و توضیح می‌گیرند.

\* \* \*

با این حرکت فکری، انسان به حرکت روحی می‌رسد و به روح‌الایمان راه می‌برد.

و با این روح و بینش و با این فهم، و با شناخت شکل طبیعی جمله‌ها و با رو گرداندن از این شکل طبیعی، به عوامل و انگیزه‌های آن پی می‌برد و به روحیهی قهرمان‌ها راه می‌یابد و از قرآن بهره‌های بیش‌تری به دست می‌آورد. و در این سطح می‌تواند از همان درس‌های<sup>۱۰۶</sup> عربی و ادبیات عرب هم بهره بگیرد و برداشت‌های عمیق‌تری داشته باشد. شناخت شکل طبیعی و روح‌الایمان برای رسیدن به روح قرآن کار گشایند.

اما نور قرآن، برای آن‌هایی است که از مانع‌ها آزاد شده‌اند و پرده‌ها را دریده‌اند. در درون ما چشم‌هایی است که اگر پلک باز کنند و پرده‌هایی است که اگر کنار بزنیم، می‌توانیم از نورها بهره بگیریم و راه بیافتیم.

هر چه این پرده‌ها کمتر بشوند، نور بیش‌تر به چشم می‌رسد و شور بیش‌تری در دل می‌نشیند.

این پرده‌ها، همیشه یک چیز نیستند.

گاهی هواهای دل و حرف‌های خلق و جلوه‌های دنیا هستند که کفر و ظلم و نفاق و فسق را پیش می‌آورند و چشم‌ها را می‌بندند و انسان را از نور جدا می‌کنند.

و گاهی همان شناخت‌ها و آگاهی‌هایی که در یک مرحله پرده‌در بودند، خود پرده می‌شوند و جلوگیر انسان<sup>۱۰۷</sup>.

همان علم و شناختی که انسان را به آزادی و عشق حق می‌رساند و از دنیا و نفس و خلق جدا می‌کند و کفرها و شرک‌ها و ظلم‌ها و نفاق‌ها و فسق‌ها و انحراف‌ها را می‌سوزاند، همان شناخت‌ها و همان عشق‌ها که انسان را از عشق‌های دیگر جدا می‌کند و آن‌ها را رهبری می‌نمود و در راه عشق‌های

---

<sup>106</sup> و بیاید که چرا در **لاصلینکم فی جذوع النخل**، «فی» به معنای «علی» آمده است. از کلمه‌ی «علی» استفاده نشده.

هر جا کلمه‌ای به معنای کلمه‌ی دیگر می‌آید، هر دو معنا منظور است. در این‌جا فرعون می‌گوید من شما را «بر» شاخه‌های خرما به دار می‌کشم. و این مرگ، نه مرگی آشکار است، که در شاخه‌ها پنهان می‌شود و به بیرون نمی‌رسد. و کسی از آن دفاع نمی‌کند.

و همین طور در آیه‌ی **و دخل المدینة علی حین غفلة من أهلها** که «علی» به معنای «فی» آمده. این آیه نشان می‌دهد که موسی بر بی‌خبری خود مسلط بود. و این بی‌خبری را خود خواسته بود. «علی غفلة» نه «فی غفلة».

<sup>107</sup> «الهی هب لی کمال الإنقطاع، و انر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها ألیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب‌النور.» (مناجات شعبانیه)

باید آزادی و انقطاعی را بخواهیم که نه تنها از حجاب‌های تاریک نفس و خلق و دنیا و اعمال و آمال، که از حجاب‌های نور هم بگذرد و در بند علم و عشق و حال‌ها و مقام‌ها و ... هم نماند.

بزرگ‌تر به جریان می‌انداخت، همین‌ها، می‌شوند سنگ راه انسان و قتل‌گاه او و حجاب او.

هرگاه انسان به همین‌ها، به حلاوت آگاهی و علم و به شور و حال عشق و محبت حق دل خوش کند، و در همین جا بنشیند و به حالات و مقامات دل بندد، در همان جا مانده، و همان‌ها برایش سنگ راه و حجاب دیدار هستند.

راستی که پرده‌ها و مانع‌ها چقدر رنگ عوض می‌کنند. حالت‌ها و مقام‌ها می‌شوند دل‌خوش‌کنک او، و این است که باید از همین‌ها بگذرد و از همین‌ها دامان برچیند و مغرور عشق‌ها و شب‌زنده‌داری‌ها و نجواهایش، دل‌بسته‌ی علم و آگاهی‌ها و شناخت‌هایش نشود. آن‌ها که در همین سطح می‌مانند، محروم می‌شوند و از نورهای عظیم‌تر بهره نمی‌گیرند. چون ظرفیتش را تهیه نکرده‌اند و زمینه‌اش را فراهم نساخته‌اند.

این محرومیت از نورهای بیشتر و نعمت‌های بزرگ‌تر، معلول همین بی‌ظرفیتی و بی‌کاری است. نه معلول فقر حق، که دادن‌ها و بخشش‌ها از او کم نمی‌کنند؛

و نه معلول بخل او، که هستی جلوه‌ای از یک نگاه اوست؛

نه معلول ظلم او، که او هر نعمت را در جای‌گاهش گذاشته؛

این محرومیت، یا به خاطر محبت و رأفت اوست. یا به خاطر حکمتش.

اگر به ما نمی‌دهد، یا به خاطر این است که پای بردنش را نداریم و همت بازدادنش را، و حال به کار انداختنش را؛ و او نمی‌خواهد که رنج بکشیم و گرفتار عذاب‌ها شویم.

و به این خاطر که دیگران از دست نروند.

گاهی ما سزاوار محبتش نیستیم. اما به خاطر رحمتش به دیگران و محبتش به آن‌ها، از ما می‌گیرد<sup>۱۰۸</sup>.

این نعمت‌ها و این معدن‌هایی که در زیر خاک است، برای او مسأله‌ای نیست که آن‌ها را در نزد من بگذارد. اگر نگذاشت، یا به خاطر این است که من ضعیفم و او دوست‌دار من است، و یا به خاطر این است که دیگران زودباورند و او دوست‌دار آن‌ها است که از راه باز نگردند و نگویند کافر‌ها مقرب‌ترند و خدا آن‌ها را بیش‌تر دوست دارد.

---

<sup>108</sup> لولا أن یکون الناس أمة، لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لیوتهم سقفاً من فضاة

اگر نبود یک‌پارچه شدن - کافر شدن - تمام مردم، ما برای این‌ها که از رحمن چشم پوشیده‌اند، آن قدر می‌گذاشتیم که سقف‌هایشان را از نقره بسازند نه از گچ و آجر و آهن. این معدنی که در زیر خاک است، بر سقف آن‌ها باشد.

با این دید، ما می‌توانیم از محرومیت‌ها، بی‌ظرفیتی‌های خویش را بیابیم. ما از آنچه نداریم، می‌توانیم وسعت خویش را کشف کنیم.

اگر ما از قرآن و از نورهای عظیم آن محرومیم، دلیلش همین است که ظرفیتش را نداریم و همین که به آن آگاهی‌ها رسیدیم، غرور برمی‌داریم و می‌مانیم و خیال می‌کنیم که داده‌ها ملاک افتخار ماست و معیار ارزش‌هاست.

اما آنها که این پرده را دریده‌اند و داده‌ها را ملاک افتخار نمی‌دانند و به این آزادی رسیده‌اند و این دیوارها و حصارها را از دور خویش برچیده‌اند، به وسعت آگاهی‌ها راه می‌یابند و از نورهای عظیم بهره برمی‌دارند و در زیر بار نعمت‌ها نمی‌مانند.

این بارش بی‌امان قرآن است و این فیض مستمر الله است که همیشه، که دم به دم ادامه دارد. اما آنها که کاسه‌ها را پشت رو گرفته‌اند و دل‌ها را واژگونه کرده‌اند، باری نمی‌گیرند و سودی نمی‌برند<sup>۱۰۹</sup>.

قرآن و آیه‌های آن، در سطحی جریان دارند. آنها که خود را به آن سطح رسانده‌اند، از این جریان کام می‌گیرند و در آن سطح آبیاری می‌شوند.

بسیار شده که در لحظه‌ها و حالت‌هایی، آیه‌هایی را می‌یابم و حس می‌کنم. اما در وقت دیگر و لحظه‌ی دیگر، همان را که فهمیده بودم، نمی‌فهمم و با آن بیگانه می‌شوم. و در پشت دیوار آیه‌ها - گویا آیه‌ها در برابر من حصار می‌کشند و بالا می‌روند! - محزون می‌نشینم و به مانع‌هایم فکر می‌کنم؛ و مزاحم‌هایم را بررسی می‌کنم که چه بر من گذشته و چه در من رخ داده که مرا از نورها محروم کرده‌اند. و دیوارها را در من بالا برده‌اند و نعمت‌ها را از من گرفته‌اند.

من این محرومیت‌ها را از خویش می‌دانم، نه از دوست. که او بخشش‌هایش را بر همه ریخته و بر سر هستی پاشیده است. دادن‌ها از او نمی‌کاهند و دهش‌ها جز بخشش او را نمی‌افزایند.

**پایان**

---

<sup>109</sup> **قالوا قلوبنا غلف، بل طبع الله علیها؛** می‌گویند دل‌های ما بسته است. در زیر پوشش غلاف است. این دل‌ها بسته نبود، اما آن را واژگونه کرده‌اند و خداوند در برابر این ناسپاسی بر آن مهر زد و این دل‌های ویران را رها کرد.



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبم.

طه کامکار - مهر ۸۴

----